

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سرشناسه: جابری، محمدعلی، ۱۳۵۶ -
عنوان و پدیدآور: امام حسن عسکری علیه السلام را چقدر میشناسیم؟ / ترجمه
محمدعلی جابری
ترجمه بخش امام حسن عسکری علیه السلام از کتاب قادتنا کیف نعرفهم،
تألیف آیت الله سیدمحمدهادی حسینی میلانی
مشخصات نشر: قم: خاکیان، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری: ۷۲ ص.
شابک: ۹-۱۵-۶۴۵۲-۶۰۰-۶۷۸-۹۷۸
وضعیت فهرست نویسی: قیبا.
یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع: حسن بن علی علیه السلام، امام یازدهم، ۲۳۲ - ۲۶۰ ق. - سرگذشت نامه
موضوع: وعظ
موضوع: احادیث شیعه - قرن ۱۴.
رده بندی کنگره: ۵ ح ۳ الف / ۵۰ BP
رده بندی دیویی: ۹۵۸۴/۲۹۷
شماره کتابشناسی: ۹۴۸۳۲۶۵

نام کتاب: امام حسن عسکری علیه السلام را چقدر می شناسیم
ترجمه بخش امام حسن عسکری علیه السلام از کتاب قادتنا کیف نعرفهم،
تألیف آیت الله سیدمحمدهادی حسینی میلانی
نویسنده: محمدعلی جابری
طراح گرافیک: محمدحسین مؤیدی
کاری از: مؤسسه فرهنگی امام حسن عسکری علیه السلام
ناشر: خاکیان
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
نوبت و تاریخ چاپ: اول پاییز ۱۴۰۰
شابک: ۹-۱۵-۶۴۵۲-۶۰۰-۶۷۸-۹۷۸
قیمت: ۲۶۰۰۰ تومان

«چاپ و انتشار مطالب این اثر به هر نحوی بلامانع و موجب است و در صورت تمایل،

فایل آن نیز در اختیار علاقمندان قرار می گیرد»

تلفن تماس: ۰۲۵۳۷۸۳۵۳۸۵

فهرست مطالب

۶	پیش‌گفتار
۹	شناخت اول: نسب شریف امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۱۳	شناخت دوم: دلایل امامت امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۱۷	شناخت سوم: سخنان برخی از اندیشمندان درباره امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۲۷	شناخت چهارم: شماری از مناقب امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۳۳	شناخت پنجم: نگاهی به عبادت‌های امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۳۷	شناخت ششم: قطره‌ای از دریای کرامات امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۴۱	شناخت هفتم: شعاعی از نور علم امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۴۹	شناخت هشتم: آگاهی امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> از غیب
۵۷	شناخت نهم: علم امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small> به رخدادهای آینده
۶۱	شناخت دهم: هجرت و شهادت امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>
۷۱	شناخت یازدهم: فرزندان و شاگردان امام حسن عسکری <small>علیه السلام</small>

السلام
عليه

امام حسن عسکری را چقدر می شناسیم؟

ترجمه بخش امام حسن عسکری علیه السلام از کتاب قادتنا کیف نعرفهم
تألیف آیت الله سید محمد هادی میلانی
مترجم: حجت الاسلام محمد علی جابری



پیش‌گفتار

«اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي نَفْسَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي نَفْسَكَ، لَمْ أَعْرِفْ رَسُولَكَ؛ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي رَسُولَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي رَسُولَكَ، لَمْ أَعْرِفْ حُجَّتَكَ؛ اللَّهُمَّ عَرَّفْنِي حُجَّتَكَ، فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تُعَرِّفْنِي حُجَّتَكَ، صَلَّيْتُ عَنْ دِينِي»

بار الها! خودت را به من بشناسان، چراکه اگر خود را به من نشناسانی، پیغمبرت را نخواهم شناخت؛ بار الها! پیغمبرت را به من بشناسان، زیرا اگر پیغمبرت را به من نشناسانی، حجت تو را نخواهم شناخت؛ بار الها! حجت خود را به من بشناسان، چراکه اگر حجتت را به من نشناسانی، از دینم گمراه می‌گردم.

امام حسن عسکری علیه السلام امام یازدهم و حجت سیزدهم از برترین و والاترین حجج الهی و شاید ناشناخته‌ترین ایشان در میان مردم می‌باشند. اگرچه برخی دلایل ظاهراً مقبول را برای این ناشناختگی می‌توان برشمرد. مانند عمر کوتاه و دوران امامت بسیار کوتاه حضرت و همچنین حصر و حبس ایشان، آن هم در دورانی پرخفان. اما به نظر می‌رسد این دلایل، تنها در مقام صدور معارف مؤثر باشد. لذا شاید بی‌اهمیتی شناخت و شناساندن حجت‌های خدا برای بسیاری از متدینین و به ویژه مبلغین دین و اصحاب رسانه و تریبون، علت اصلی عدم ترویج همان معارف به‌ظاهر اندک باشد.

حال نکته این است که اگرچه به دلایل مختلف مقدر نبود که از هر یک از ائمه اطهار علیهم السلام معارف بیشتری از لحاظ کمی به دست ما برسد، اما چه خوب است که هریک از ما پیروان ایشان. به هر مقدار که می‌توانیم. گامی برای ترویج و گسترش همین معارف نورانی موجود برداریم.

اما اثر حاضر، ترجمه کامل بخش امام حسن عسکری علیه السلام از کتاب ارزشمند «قَادَتْنَا كَيْفَ نَعْرِفُهُمْ؟» تألیف مرحوم آیت‌الله سیدمحمدهادی حسینی میلانی می‌باشد. این کتاب به زبان عربی و در ۹ مجلد به زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام و فضایل آنها با استفاده از مدارک شیعه و سنی پرداخته است.

آیت‌الله میلانی متولد ۱۳۱۳ق، از مراجع تقلید شیعه بود که بیشتر عمر خود را در عراق گذارند. ایشان علاوه بر فعالیت‌های علمی، در عرصه‌های سیاسی



و اجتماعی نیز فعال بود و از انقلاب اسلامی ایران، امام خمینی علیه السلام و همچنین نهضت مردم عراق حمایت می‌کرد. ایشان بارها به ایران سفر کرد و در آخرین سفری که به زیارت امام رضا علیه السلام آمده بود، به درخواست علما و مردم خراسان، در مشهد ماندگار شد و به تدریس مشغول شد. با مهاجرت ایشان به مشهد، حوزه علمیه این شهر رونق یافت و وی مدارسی نیز تأسیس کرد. حضرت آیت‌الله خامنه‌ای رهبر انقلاب و آیت‌الله عزیزالله عطاردی نزد او شاگردی کردند. مرحوم علامه میلانی سرانجام در ۱۳۹۵ق در مشهد درگذشت و در حرم امام رضا علیه السلام مدفون شد.

سخن آخر اینکه سبک متن عربی کتاب به این صورت است که اخبار مربوط به هر موضوع را پشت سر هم ذکر کرده است که ترجمه آن بدان صورت، برای خواننده عادی امروزی مانوس و جذاب نیست. لذا برای تسهیل خوانش متن، اخبار و مستندات هر موضوع شماره‌گذاری شده تا ابتدا و انتهای اخبار نیز واضح‌تر باشد.

امید که این تلاش ناچیز، مورد رضایت امام حسن عسکری علیه السلام و فرزند بزرگوارشان و همچنین مورد قبول درگاه الهی قرار گیرد و توشه آخرت برای دست‌اندرکاران آن گردد.

مؤسسه فرهنگی امام حسن عسکری علیه السلام

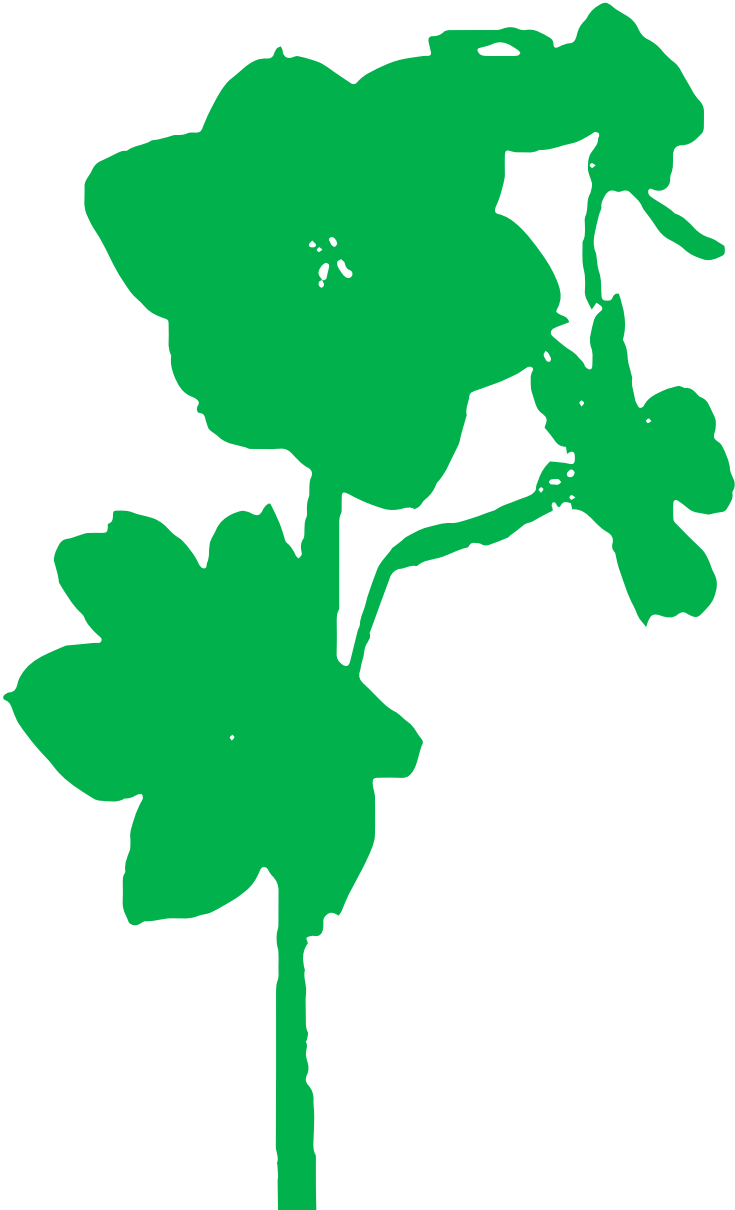
شهر مقدس قم

آبان ۱۴۰۰



شناخت اول

نسب شریف امام حسن عسکری علیه السلام



خطیب بغدادی می‌گوید: حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام، در سامرا اقامت گزید. کنیه ایشان ابومحمد و یکی از کسانی است که شیعه به امامت او معتقد است.^۱ محمد بن طلحه شافعی نقل می‌کند: مادرش کنیزی بود به نام سوسن^۲ که به او حدیث^۳ و سلیل هم می‌گفتند... او از زنان عارفه و صالحه بود.^۴

کنیه و لقب ایشان

کنیه ایشان ابومحمد^۵ بود. القاب حضرت هم عبارتند از: الصامت، الهادی، الرفیق، الزکی، السراج، المزیء، الشافی، المرزبی و العسکری. علاوه بر این القاب، آن حضرت به همراه پدر و جدشان با لقب ابن‌الرضا شناخته می‌شدند.^۶ الخالص هم یکی دیگر از القاب ایشان بود.^۷

ابن خلکان می‌گوید: ایشان پدر مهدی منتظر و معروف به عسکری، صاحب سرداب^۸ هستند. پدر ایشان هم به همین لقب عسکری شناخته می‌شدند. منظور از عسکر همان شهر سامرا است که معتصم آن را بنا و لشکریانش را به آنجا منتقل کرد. متوکل امام هادی علیه السلام را به سامرا احضار کرد و حضرت بیست سال و نه ماه در سامرا زندگی کردند؛ به همین علت به امام هادی علیه السلام و فرزندش امام حسن علیه السلام لقب عسکری دادند.^۹

۱. تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۳۶۶.

۲. مطالب السؤل، ص ۲۴۴؛ کشف الغمة، ج ۲، ص ۴۰۲.

۳. الکافی ج ۱، ص ۴۲۱؛ مناقب ابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۱.

۴. عیون المعجزات، ص ۱۲۳.

۵. مطالب السؤل، کشف الغمة، الصراط السوی ص ۲۰۵.

۶. المناقب لابن شهر آشوب.

۷. مطالب السؤل، کشف الغمة.

۸. این لقب را بیشتر اهل سنت به امام عصر علیه السلام می‌دهند، آنان می‌گویند: شیعه معتقد است که امام زمان علیه السلام در سرداب، از دیده‌ها پنهان شد و تاکنون نیز در آنجا بدون آب و غذا زندگی می‌کند و روزی از همان‌جا ظهور خواهد کرد (مترجم).

۹. وفيات الأعیان، ج ۱، ص ۳۷۲.



امام عسکری علیه السلام روز جمعه^۱ ششم ربیع الاول^۲ یا هشتم ربیع الثانی^۳ یا دهم رمضان^۴ سال دویست و سی و یک^۵ در خانه پدرشان - در مدینه منوره - متولد شدند. البته برخی هم سال تولد ایشان را دویست و سی و دو^۶ دانسته‌اند.

.....
۱. المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۲؛ اعلام الوری، ص ۳۶۷.

۲. وفيات الأعیان، ج ۱، ص ۳۷۲.

۳. المناقب، اعلام الوری، نور الأبصار، ص ۱۹۴.

۴. جنات الخلود، ص ۳۸.

۵. عیون المعجزات، ص ۱۲۳؛ كشف الغمة، ج ۲، ص ۴۰۲؛ تاریخ بغداد، ج ۷، ص ۳۶۶؛ وفيات الأعیان، اثبات

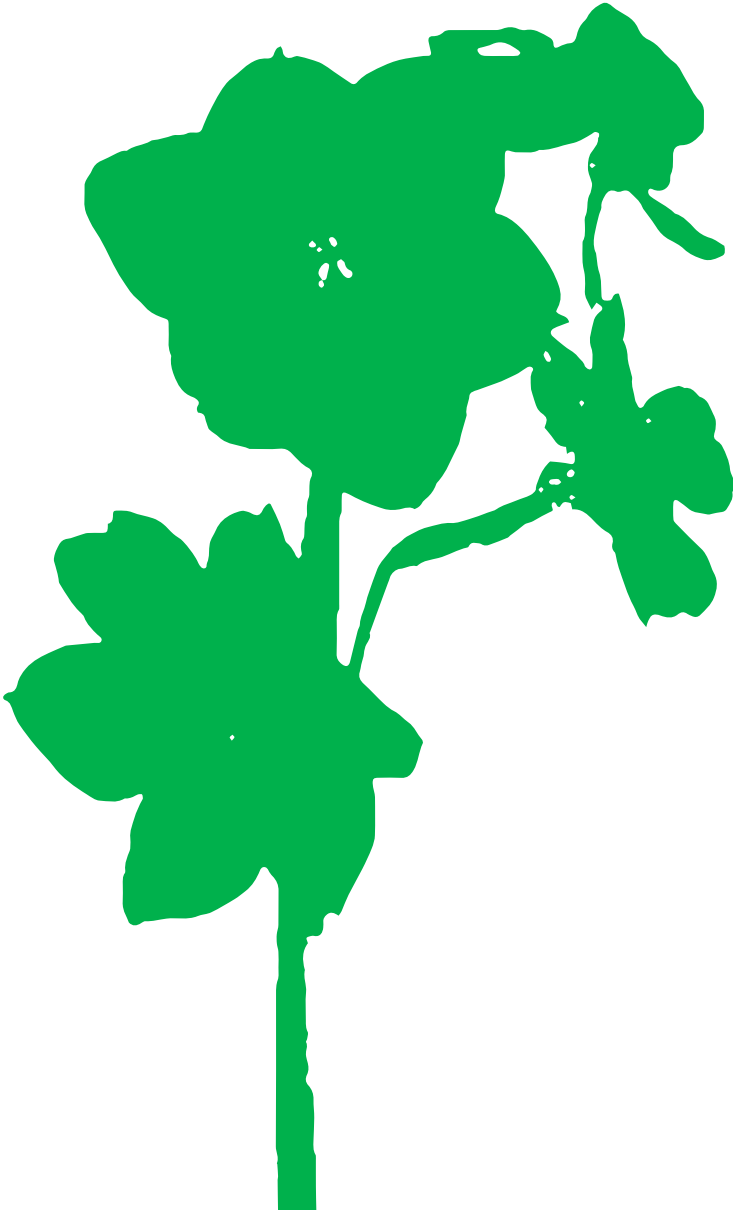
الوصیة، ص ۲۳۲.

۶. الإرشاد، ص ۳۱۵؛ اعلام الوری، المناقب؛ نور الأبصار، ص ۱۹۴.



شناخت دوم

دلایل امامت امام حسن عسکری علیه السلام



۱. ابن شهر آشوب می‌گوید: از راه عصمت و روایات، امامت ایشان اثبات می‌شود. همچنین دلایلی که جانشینی بی‌واسطه امیرالمؤمنین علیه السلام برای پیامبر ص را ثابت می‌کند، امامت ایشان را هم ثابت می‌کند. هرکس به امامت امیرالمؤمنین علیه السلام یقین داشته باشد، یقیناً می‌داند که امام بعد از علی بن محمد النقی ع، حسن عسکری علیه السلام است، چرا که بعد از امام رضا علیه السلام در میان شیعه فرقه‌ای به وجود نیامد.^۱ شیعه و غیر شیعه روایاتی را که از طرف پدران‌ش رسیده و امامت او را ثابت می‌کند صحیح دانسته‌اند. راویان زیادی از جمله: یحیی بن بشار القنبری، علی بن عمرو النوفلی، عبدالله بن محمد الاصفهانی، علی بن جعفر، مروان الانباری، علی بن مهزیار، علی بن عمرو العطار، محمد بن یحیی، ابوبکر الفهفکی، شاهویه بن عبدالله، ابوهاشم داوود بن القاسم الجعفری و عبدان بن محمد الاصفهانی از امام هادی علیه السلام نقل کرده‌اند که امام پس از ایشان امام حسن عسکری علیه السلام می‌باشد.^۲

۲. مرحوم کلینی نیز از یحیی بن یسار القنبری نقل می‌کند: امام هادی علیه السلام چهار ماه قبل از وفات به پسرشان حسن علیه السلام وصیت نمودند و من را به همراه گروهی از دوست‌دارانشان بر این امر شاهد گرفتند.^۳

۳. مرحوم کلینی در روایت دیگری از علی بن عمرو النوفلی نقل نموده: در حیاط خانه امام هادی علیه السلام کنار ایشان بودم که پسرشان محمد از کنار ما رد شد، از امام علیه السلام سؤال کردم: فدایت شوم، امام ما بعد از شما محمد است؟ فرمود: «نه، امامتان پس از من حسن علیه السلام است».^۴

۴. مرحوم کلینی همچنین از ابوبکر الفهفکی نقل نموده است: امام هادی علیه السلام در نامه‌ای به من نوشتند: «پسر بزرگم ابومحمد خیرخواه‌ترین

۱. قبل از امام رضا علیه السلام در میان شیعه انشعاباتی به وجود آمد. مثلاً برخی مثل زیدیه چهار امام را قبول کرده‌اند، برخی مثل واقفیه تا امام کاظم علیه السلام را قبول کرده‌اند. ولی هر کس که امامت امام رضا علیه السلام را پذیرفته، امامت چهار امام پس از ایشان را نیز قبول کرده است (مترجم).

۲. المناقب، ج ۴، ص ۴۲۲.

۳. أصول الكافي، ج ۱، ص ۲۶۱؛ الفصول المهمة لابن الصباغ، ص ۲۸۴.

۴. همان، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.



شخص از آل محمد و از همه آنان شایسته تر است. او جانشین من است و امامت به او خواهد رسید. هرچه می خواهی از من بپرسی، از او بپرس که هر آنچه بخواهی در نزد اوست»^۱.

۵. در روایت دیگری نیز شیخ کلینی از شاهویه بن عبدالله الجلاب نقل می کند: امام هادی علیه السلام در ضمن نامه ای به من فرمودند: «بعد از این که پسر من ابو جعفر از دنیا رفت، تو نگران شدی و می خواستی از جانشین من بپرسی! پس ناراحت نباش؛ چرا که خدا بر آن نیست که گروهی را پس از آنکه هدایتشان نمود، بی راه بگذارد؛ مگر آنکه چیزی را که باید از آن پروا کنند، برایشان بیان کرده باشد»^۲ بعد از من امام تو پسر من ابو محمد است و هر آنچه نیاز داشته باشید نزد اوست. این خداست که هر که را بخواهد زودتر از دنیا می برد و هر که بخواهد عمر بیشتر می دهد. "هر حکمی را نسخ کنیم، یا آن را به [دست] فراموشی بسپاریم، بهتر از آن، یا ماندش را می آوریم"^۳ آنچه در این نامه برای تو نوشتم برای روشن شدن و قانع گردیدن هر عاقل هوشیاری کافی است»^۴.

۶. در جای دیگر نیز شیخ کلینی از داوود بن قاسم نقل می کند: شنیدم که امام هادی علیه السلام می فرمود: «جانشین من حسن علیه السلام است؛ شما با جانشین او چگونه خواهید بود؟» سؤال کردم: فدایت شوم، مگر جانشین او چگونه است؟ فرمود: «او را نمی بینید و جایز نیست اسم او را ببرید!» گفتم: پس چگونه از او سخن بگوییم؟ فرمود: «بگویید: حجت از آل محمد علیهم السلام»^۵.

۱. همان، ص ۲۶۲ و ۲۶۳.

۲. سوره مبارکه توبه، آیه ۱۱۵، ترجمه استاد فولادوند.

۳. سوره مبارکه بقره، آیه ۱۰۶.

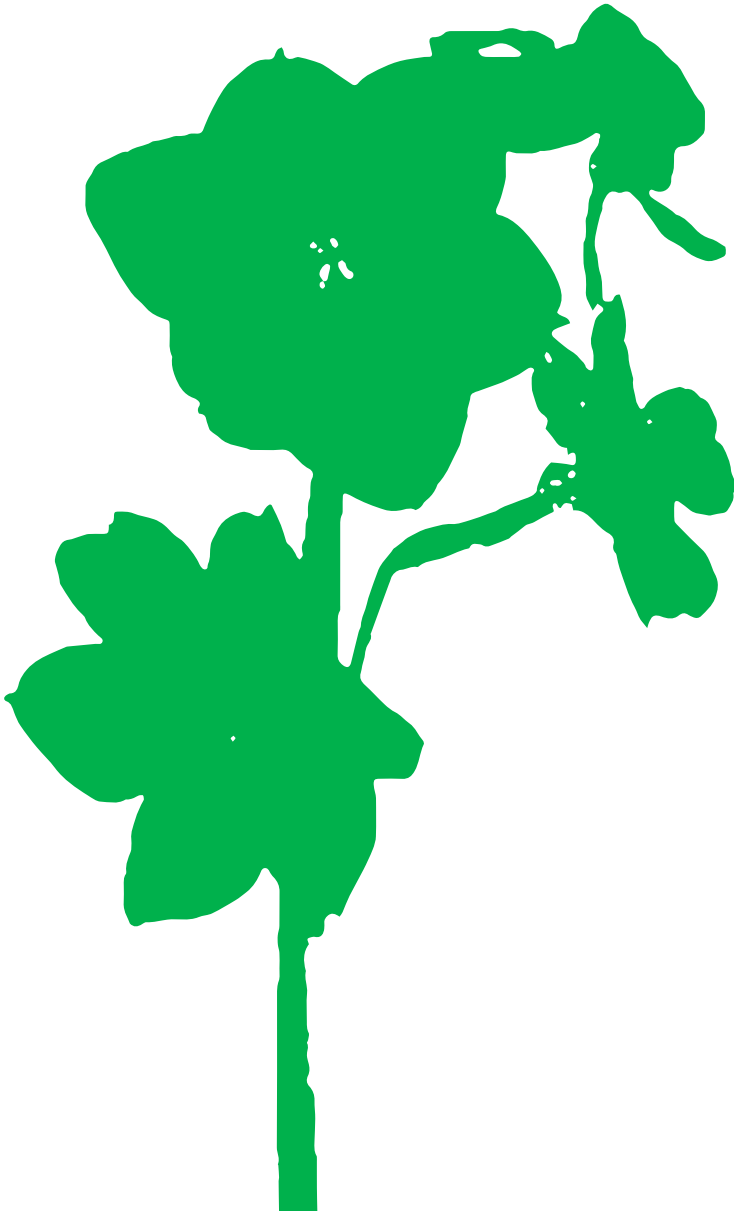
۴. أصول الكافی، ج ۱، ص ۲۶۳.

۵. همان، ص ۲۶۴.



شناخت سوم

سخنان برخی از اندیشمندان درباره
امام حسن عسکری علیه السلام



۱. محمد بن طلحه شافعی می‌گوید: بدان‌که منقبت والا و مزیت اعلائی که خداوند به امام عسکری علیه السلام عنایت فرموده است، افتخار پدری حضرت مهدی علیه السلام - پاره تن او - می‌باشد. پس خداوند مهدی علیه السلام را به سان گردنبندهی مایه زینت پدرش قرار داد؛ همان مهدی علیه السلام که افتخار همیشگی پدر است و روزگار، نو بودن او را از بین نمی‌برد و شیرینی نامش از زبان‌ها نمی‌افتد. برای بزرگی امام عسکری علیه السلام نزد خداوند همین بس که خداوند جل جلاله مهدی علیه السلام را از نسل او قرار داد و برای ابومحمد جز او فرزندی نیست و همین برای شرافت او کافی است.^۱
۲. ابن خلکان نیز می‌گوید: ایشان پدر مهدی منتظر، صاحب سرداب است. وی فرزند علی النقی علیه السلام است و مثل پدرشان با لقب عسکری شناخته می‌شدند.^۲
۳. سبط ابن الجوزی هم می‌گوید: ایشان عالمی مورد اطمینان بود و با واسطه پدرش از جدش حدیث نقل نموده است. از جمله احادیثی که نقل نموده، حدیثی ارزشمند در مورد شراب است که پدر بزرگم ابوالفرج در کتاب «تحریم الخمر» آن را آورده است. این روایت را از او شنیدم و از کتابش در اینجا نقل می‌کنم: خدا را گواه می‌گیرم که از ابوعبدالله حسین بن علی شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از عبدالرحمان بن ابی عبید البیهقی شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از ابوعبدالله حسین بن محمد الدینوری شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از محمد بن علی بن الحسین العلوی شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از احمد بن عبدالله السبیبی شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از حسن بن علی العسکری علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم علی بن محمد علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم محمد بن علی بن موسی الرضا علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم علی بن موسی علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از

۱. مطالب السؤل، ص ۲۴۴.

۲. وفیات الأعیان، ج ۱، ص ۳۷۲.



پدرم موسی علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم جعفر بن محمد علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم محمد بن علی علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم علی بن الحسین علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم حسین بن علی علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از حضرت محمد ص شنیدم که فرمود: خدا را گواه می‌گیرم که از جبرئیل شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از میکائیل شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌گیرم که از اسرافیل شنیدم که گفت: خدا را گواه می‌گیرم که لوح محفوظ گفت: شنیدم خداوند فرمود: «شراب خوار مثل بت پرست است.»^۱

۴. حضرمی شافعی نیز می‌گوید: ابومحمد حسن. الخالص. بن علی العسکری ع، عظیم الشان و دارای مقامی بس بزرگ بودند. شیعیان او را پدر مهدی منتظر می‌دانند. هنگامی که معتمد او را به زندان انداخت، کرامتی آشکار و مشهور از او صادر شد.

۵. عبدالله بن اسعد الیافعی در کتاب روض الریاحین از بهلول نقل کرده که روزی از کوچه‌های مدینه می‌گذشتم؛ چشمم به بچه‌هایی افتاد که با گردو و بادام بازی می‌کردند. نظرم به کودکی که با گریه به دیگر بچه‌ها می‌نگریست جلب شد! با خودم گفتم: این بچه چیزی ندارد تا با آن بازی کند و با حسرت به آنچه در دست بچه‌ها است نگاه می‌کند. به او گفتم: پسرم چرا گریه می‌کنی؟ برایت اسباب بازی بخرم؟ نگاهی به من کرد و گفت: «ای ناآگاه، ما برای بازی خلق نشده‌ایم!» گفتم: پس برای چه خلق شده‌ایم؟ فرمود: «برای علم‌اندوزی و عبادت!» سؤال کردم: آفرین بر تو، این حرف را از کجا می‌گویی؟ پاسخ داد: «از کلام خدا که فرمود آیا پنداشتید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و اینکه شما به سوی ما بازگردانیده نمی‌شوید؟»^۲

گفتم: پسرم از نظر من تو یک حکیم هستی؛ پس من را موعظه‌ای کوتاه

۱. تذکرة الخواص، ص ۳۶۲.

۲. سوره مبارکه مؤمنون، آیه ۱۱۵.



بنما. پس شروع به سرودن این ابیات نمود:
 «دنيا را می بینم که با جدیت تمام آماده رفتن است؛
 نه دنیا برای زنده‌ای می ماند و نه زنده‌ای بر روی زمین باقی خواهد ماند؛
 گویی دنیا و پیشامدهای روزگار مثل دو اسب مسابقه‌اند که به سوی
 انسان می‌تازند؛

پس ای فریب خورده دنیا، اندکی تأمل کن و از دنیا برای خودت توشه‌ای
 بگیر»

سپس چشم‌هایش را به سوی آسمان دوخت، دست‌هایش را بالا آورده و
 در حالی که قطرات اشک از گونه‌هایش سرازیر بود، فرمود: «ای کسی که
 به پیشگاه او تضرع می‌کنند! ای کسی که بر او تکیه می‌نمایند! ای کسی
 که هر آرزومندی به او امید بندد، ناامید نمی‌شود...». مناجاتش که به
 پایان رسید، از هوش رفت! سرش را به دامن گرفتم و خاک را از صورتش
 پاک کردم.

حالش که بهتر شد، گفتم: پسر، این چه حالی بود که به تو دست داد! تو
 هنوز بچه‌ای و گناهی نکرده‌ای! فرمود: «مرا به حال خودم بگذار! مادرم
 را دیدم که می‌خواست آتش را با هیزم‌های بزرگ روشن کند، ولی آتش
 روشن نشد، مگر با هیزم‌های کوچک. و من می‌ترسم از هیزم‌های کوچک
 جهنم باشم». گفتم: ای پسر تو حکیم هستی، پس مرا موعظه‌ای دیگر
 کن و حضرت علیه السلام این اشعار را سرود:

«غافل شدم در حالی که فرشته مرگ به دنبال من است و اگر امروز از مرگ
 فرار کنم، عاقبت چاره‌ای از سفر مرگ نیست؛

جسمم را با لباس‌های نرم زینت دادم، ولی عاقبت روزی پوسیدگی لباس
 جسم من خواهد شد؛

گویا می‌بینم که بدنم را در قبر گذاشته‌اند و بالای آن را با خاک پوشانده و
 در زیرش لحد قرار داده‌اند؛

گویا می‌بینم زیبایی‌هایم از بین رفته و اثری از آن باقی نمانده است و
 دیگر جز استخوان چیزی نه گوشت و نه پوست. از من باقی نمانده است؛
 می‌بینم که عمرم رو به پایان است، به آرزوهایم نرسیده‌ام و هنوز زاد و
 توشه‌ای برای سفرم آماده نکرده‌ام؛

خدای بزرگ را به صورت علنی معصیت کردم و گناهان زیادی از من سر



زده که جوابی برای آن‌ها ندارم؛
 بین خود و مردم پرده‌ای از حیا کشیدم، ولی از این‌که روزی نزد خدا رسوا
 می‌شوم، ترسی به دل راه ندادم؛
 البته ترسیدم، ولی به حلمش اطمینان نمودم و به این‌که کسی غیر از او
 اهل بخشش نیست، پس تمام حمدها برای اوست؛
 اگر چیزی غیر از مرگ و پوسیدن در قبر نبود و اگر وعده و وعیدی هم از
 طرف خدا در کار نبود؛
 فکر مرگ و پوسیده شدن کافی است که انسان را از کارهای بیهوده جدا
 کند، لکن اندیشه ما رشد نکرده است؛
 امید است که خدای بخشنده از لغزش‌هایم درگذرد، چراکه وقتی بنده
 گناه می‌کند، مولا او را می‌بخشد؛
 من بنده بدی هستم که در پیمان خود با مولایش خیانت کرده و به عهد
 و پیمان‌ش هیچ اعتباری نیست؛
 خدای من چگونه طاقت بیاورم وقتی که بدن من را به آتش بسوزانی، آن
 آتشی که سنگ سخت هم طاقتش را ندارد؛
 من به هنگام مرگ و در قبر تنها هستم، قیامت هم تنها برانگیخته خواهم
 شد، پس ای یکتا بر من تنها رحم کن»

بهلول گوید: هنگامی که سخن کودک به پایان رسید، بیهوش شدم و
 کودک نیز از آن جا رفت. حالم که بهتر شد، نگاهی به بچه‌ها انداختم ولی
 آن کودک را ندیدم! به آنان گفتم: آن پسر که بود؟ گفتند: او را نشناختی؟
 او از فرزندان حسین بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام بود. گفتم: حال و روزش
 مرا شگفت زده کرد و چنین فرزندی تنها از چنان خانواده‌ای ممکن است.^۱

۶. حسین بن محمد اشعری و محمد بن یحیی و دیگران نقل کرده‌اند که
 احمد بن عبیدالله بن خاقان مأمور مالیات قم بود. روزی در حضور او -
 که دشمن سرسخت اهل بیت علیهم السلام بود - سخن از علویان و مذاهب آنان
 بود. او گفت: در بین علویان سامرا مردی را در وقار، آرامش، عفاف،
 بزرگواری و کرم مثل حسن بن علی بن محمد ابن‌الرضا علیه السلام نه دیده‌ام

۱. وسیلة المآل، ص ۴۲۶ و ذکرها بتلخیص ابن حجر فی الصواعق المحرقة ص ۱۲۴: السمهودی فی جواهر

العقدین، ص ۳۵۵: الشبلنجی فی نور الأبصار، ص ۱۹۴.



و نه می شناسم. بنی هاشم او را بربریش سفیدان و بزرگانشان ترجیح می دهند؛ هم چنین بزرگان دربار، وزرا و عموم مردم نیز او را بر دیگران مقدم می دارند. یک روز که پدرم با مردم دیدار عمومی داشت، در کنار او ایستاده بودم که ناگهان، دربان ها وارد شدند و گفتند: ابو محمد ابن الرضا علیه السلام پشت در هستند! پدرم با صدای بلند گفت: اجازه دهید وارد شود. از آنچه شنیده بودم تعجب کردم؛ چگونه جرأت کردند پیش پدرم مردی را با کنیه اسم ببرند، در حالی که در نزد او تنها از خلیفه، ولی عهد و هرکس که خلیفه امر می کرد با کنیه اسم برده می شد.

در آن هنگام مردی گندم گون، بلند قد، زیبارو، خوش اندام، کم سن و سال و با هیبت وارد شد. تا چشم پدرم به او افتاد، بلند شد، چند قدم به پیشوازش رفت. من این رفتار را در مورد احدی از بنی هاشم و فرماندهان از او سراغ نداشتم. همین که نزدیکش رسید، او را در آغوش گرفت، صورت و سینه اش را بوسید، دستش را گرفت و او را در جای خود نشاند و خودش هم در کنارش نشست. به او نگاه می کرد، با او حرف می زد و قربان صدقه اش می رفت. داشتم با تعجب نگاه می کردم که دربان وارد شد و گفت: موفق وارد شد. موفق هم هر وقت نزد پدرم می آمد، محافظان و فرماندهان خاص او زودتر وارد می شدند و از در تا محل نشستن پدرم دو صف تشکیل می دادند تا او از بین آنان وارد شود و خارج گردد. پیوسته پدرم به او می نگریست و سخن می گفت. تا این که چشمش به غلامان ویژه موفق افتاد گفت: فدایتان گردم! اگر می خواهید بروید، بفرمایید! سپس به دربانان گفت او را در پشت صف ها مخفی کنند تا موفق او را نبیند؛ هر دو بلند شدند، همدیگر را در آغوش گرفتند و حسن بن علی علیه السلام رفت.

به دربانان و خدمت کاران پدرم گفتم: وای بر شما این چه کسی بود که او را در محضر پدرم با کنیه نام بردید و پدرم هم آن رفتار عجیب را با او انجام داد. گفتند: او حسن بن علی علیه السلام معروف به ابن الرضا علیه السلام و از فرزندان علی علیه السلام می باشد. تعجبم بیشتر شد و آن روز پیوسته نگران و فکرم مشغول رفتار پدرم با او و مشاهداتم بود.

پدرم طبق عادت همیشگی. بعد از خواندن نماز عشاء برای بررسی مشاوره ها و اموری که باید به خلیفه ارجاع می داد نشست. کسی نبود، من هم در مقابلش نشستم، پرسید: کاری داری؟ گفتم: آری پدرجان، اگر اجازه می دهید پیرسم؟ گفت: هرچه می خواهی پرس.



گفتم: پدرجان! آن مرد که صبح آن چنان او را تحویل گرفتی و به او می‌گفتی: «جانم به فدایت، پدر و مادرم به فدایت» چه کسی بود؟

گفت: پسر، او امام شیعیان حسن بن علی علیه السلام معروف به ابن الرضا علیه السلام است. لحظه‌ای ساکت شد و گفت: پسر، اگر خلافت از بنی عباس گرفته شود، در میان بنی هاشم کسی لایق تر از او نیست. او به خاطر فضیلت، عفاف، وقار، خویشن داری، زهد، عبادت و اخلاق نیکویش لیاقت خلافت دارد. اگر پدرش را دیده بودی، او را مردی بزرگ، بخشنده، گران‌مایه و با فضیلت می‌یافتی.

این سخنان را که از پدر شنیدم، به فکر فرو رفتم. نگرانی و خشمم نسبت به پدرم و آنچه از او شنیده بودم بیشتر شد و در مورد کردار و گفتارش بیش از آنچه گفته بودم، توضیح خواستم. پس از آن نیز از هریک از بنی هاشم، فرماندهان، کاتبان، قاضی‌ها، فقها و سایر مردم هم که در مورد او می‌پرسیدم، او را بسیار بزرگ، با عظمت، بلندمرتبه و خوش‌گفتار معرفی کرده و او را بر تمام اهل بیت و بزرگان‌شان ترجیح می‌دادند. در نزد من مقامش بالا رفت، چرا که تمام دوستان و دشمنانش او را تمجید و ستایش می‌کردند.

یکی از اشعری‌ها که در مجلس او حاضر بود، سؤال کرد: ای ابابکر از برادرش جعفر چه می‌دانی؟ پاسخ داد: جعفر چه کسی باشد که از او سؤال می‌کنی یا او را در ردیف حسن علیه السلام قرار می‌دهی؟! جعفر فردی، فاسق، بدکار، بی‌حیا و دائم‌الخمر است. در میان مردان از او پست‌تر و بی‌حیاتر ندیدم؛ سبک است و عقل درست و حسابی ندارد. زمان وفات حسن بن علی علیه السلام چیزی از او دیدم که مرا به تعجب واداشت و از او توقع نداشتم. قضیه از این قرار بود که: وقتی ابن الرضا علیه السلام بیمار شد، برادرش جعفر کسی را به نزد پدرم فرستاد و او را از بیماری حسن بن علی علیه السلام آگاه کرد. بلافاصله پدرم سوار بر مرکب شد و به سمت دارالخلافه راه افتاد. سپس با عجله به همراه پنجاه نفر از اطرافیان خاص خلیفه، از جمله نحریر که همگی مورد اعتماد او بودند، برگشت. به آنان دستور داد که پیوسته مراقب خانه حسن بن علی علیه السلام باشند و از حال و روز او خبر بگیرند. عده‌ای از پزشکان را هم مأمور کرد که صبح و شب به او سر بزنند. بعد از دو یا سه روز بود که به پدرم خبر دادند که او ضعیف شده است؛ پس او از طبیبان خواست که در خانه‌اش بمانند. قاضی‌القضات را هم احضار کرد و او را موظف کرد که ده نفر از اصحابش که به دین، امانت‌داری و پرهیزکاریشان اطمینان دارد، انتخاب کند و به خانه حسن بن علی علیه السلام بفرستد تا شب و روز در کنارش باشند.



آنان پیوسته آنجا بودند تا این که ایشان وفات نمودند و سامرا یک پارچه غرق ناله شد. خلیفه مأمورانی را برای تفتیش خانه فرستاد تا هر آنچه در آن جاست را مهر و موم کنند و به دنبال فرزندش بگردند. زنان قابله‌ای را آوردند تا کنیزانش را معاینه کنند. برخی از آنان گزارش دادند که یکی از کنیزان حامله است و لذا او را در اتاقی قرار دادند و نحیر، خادم را به همراه اصحابش و عده‌ای از زنان مأمور حفاظت از او کرد.

بعد از این کارها به دنبال آماده کردن جنازه رفتند. بازارها تعطیل شدند و بنی‌هاشم و فرماندهان به همراه پدرم و سایر مردم برای تشییع حرکت کردند. سامرا آن روز شبیه قیامت شده بود. وقتی جنازه آماده شد، خلیفه به دنبال ابو عیسی فرستاد و به او فرمان داد که براو نماز بگذارد. جنازه را که بر روی زمین گذاشتند، ابو عیسی به آن نزدیک شد. کفن را از صورتش کنار زد و به بنی‌هاشم هم بنی‌عباس و هم علویان فرماندهان، کاتب‌ها، قاضی‌ها و مُعدّلین^۱ نشان داد و گفت: این حسن بن علی بن محمد بن رضا است که به مرگ طبیعی در بستر خویش از دنیا رفته است. فلانی و فلانی از خادمان خلیفه، فلانی و فلانی از معتمدین او، فلانی و فلانی از قاضی‌ها و از طبیبان بر بالین او حاضر بوده‌اند. سپس صورتش را پوشاند و فرمان داد که جنازه‌اش را حرکت کنند، پس جنازه را از وسط حیاط حرکت داده و در همان خانه‌ای که پدرش را دفن کرده بودند به خاک سپردند.

او را که دفن کردند، خلیفه و مردم به جستجوی فرزندش برآمدند و بازرسی از خانه‌ها شدید شد. تقسیم میراثش را متوقف کردند و مأمورین حفاظت از کنیزی که مشکوک به حاملگی بود، پیوسته مراقب او بودند تا اینکه مشخص شد حامله نیست. این امر که مشخص شد، میراث او بین مادر و برادرش جعفر قسمت شد. مادرش ادعا کرد که وصی اوست و این امر نزد قاضی ثابت شد؛ اما خلیفه همچنان به دنبال پسر امام بود.

بعد از این قضایا جعفر نزد پدرم آمده و گفت: مرا به جای برادرم منصوب کن و در عوض، من هر سال بیست هزار دینار به تو می‌دهم. پدرم او را با غضب از خود راند و به او گفت: احمق! خلیفه با زور شمشیر نتوانست کسانی را که معتقد به امامت پدر و برادرت بودند از این عقیده بازگرداند! تو اگر در نزد شیعیان

۱. افراد مورد وثوقی که درباره عدالت یا عدم افراد نظر می‌دادند.



پدر و برادرت امام باشی، نیازی به این نداری که خلیفه یا غیر خلیفه تو را به امامت برسانند و اگر هم این مقام را نزد آنان دارا نباشی، به واسطه ما به آن نمی‌رسی. سپس پدرم دستور داد که او را از جلوی چشمانش دور کنند و تا هنگام مرگش دیگر به او اجازه ورود به دارالحکومه را نداد. از سامرا برگشتیم در حالی که همچنان پدرم از جعفر بدش می‌آمد و خلیفه هم به دنبال فرزند حسن بن علی بود.^۱

۷. ابوالحسن اربلی می‌گوید: فضائل مولای ما ابومحمد حسن بن علی العسکری علیه السلام گواه بر این است که او سرور و پیشوا، پسر سرور و پیشوا است و کسی در امامت او شک و تردید به خود راه نمی‌دهد. هر زمان که فضیلتی به خرید و فروش گذاشته شود، همیشه او مشتری است و قیمت را. هر مقدار که باشد. به فروشنده می‌پردازد. در آقایی و افتخار به بالاترین مراتب رسیده است. و اگر جایزه‌ای به کریمی به خاطر بزرگواری و شرافت جایزه داده شود، اوست که قطعاً او جایزه را می‌برد. یگانه زمانش می‌باشد، در عرصه فضیلتها یک‌تازی است که رقیب ندارد، آقا و امام مردم زمانش می‌باشد. خوشبخت کسی است که از او اطاعت کند. او در بزرگی و رفعت، از ستارگان درخشنده نیز بزرگتر است و در بزرگی دارای مقامی است که بزرگان در میدان مفاخره از او کم می‌آورند. او دارای منصبی است که با آن دنیا و آخرت را به دست آورده است.

چه کسی امید دارد تا به این ویژگی‌های با ارزش، مزیت‌های آشکار و اخلاق شریف و پاک دست پیدا کند؟! گفتارش حق، رفتارش سالم، سپه‌اش نیکو، پایبند به پیمان‌هایش با خداوند، از او امید خیر می‌رفت و از شرش در امان بودند. اگر بزرگان زمانش بسان قصیده‌ای باشند، او در شاه‌بیت قصیده^۲ جای دارد؛ یا اگر بسان گردن‌بندی باشند، او در میان‌شان حکم زیباترین مهره را دارد. این مدح من. از روی عادتی بود که پیشینیان بنا نهادند و بزرگان به همان شیوه عمل کردند و الا چگونه ستارگان با سنگ‌ها مقایسه شوند؟ فصاحت «قس»^۳ کجا و ناتوانی «باقل»^۴ در حرف زدن کجا؟! بکه تا ز عرصه علم که کسی

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۲۱، رقم ۱؛ و رواه المفید فی الارشاد، ص ۳۱۸.

۲. ابیاتی از يك قصیده که متضمن بیان غرض اصلی شاعر است.

۳. یکی از حکیمان عرب در دوران گذشته؛ جمهرة اللغة، ج ۱، ص ۱۳۴.

۴. نام فردی عرب است که آهویی را به یازده درهم خریده بود. وقتی از او پرسیدند که آهو را چند خریده‌ای؟ دستانش را گشود، انگشتانش را باز کرد و زبانش را هم درآورد تا یازده را نشان بدهد که آهو



به گردش هم نمی‌رسد، حل‌کننده مشکلات علوم که نه اهل مجادله است و نه خودنمایی، با نگاه درستش حقایق را کشف و با فکر تیزبینش دقایق را آشکار می‌نمود. با توفیق الهی بر رازهای هستی واقف بود و از غیب خبر می‌داد. در درونش از گذشته و آینده به او خبر داده بودند و امور مخفی به او الهام شده بود. ذات و ریشه‌اش پاک بود، دارای دلایل، نشانه‌ها و معجزات بسیار بود و زمام علم و نظر به دست اوست. اوست که مفسر آیات، تقریر کننده روایات و وارث ائمه خیرمی باشد.

او فرزند امامان و پدر مهدی منتظر است. پدر و پسر را ببین! بار دیگر دقت کن و یقین نما که آن دوازده خورشید و ماه درخشانده‌ترند. هنگامی که شاخه‌ها پاکیزه باشند، میوه هم پاکیزه خواهد بود. اخبار و اوصاف آنان چشمه‌های تاریخ است. شرافت در این خانواده از بزرگی به بزرگی رسیده است، همانند بندهای نیزه که در پی هم می‌آیند.

به خدا سوگند می‌خورم هر کس که محمد ص جد او، علی علیه السلام پدر او، فاطمه سلام‌الله‌علیها مادر او، ائمه علیهم السلام پدران او و مهدی علیه السلام فرزند او باشد، شایسته است که بر آسمان به خاطر بزرگی و شرافتش و بر فرشتگان به خاطر آباء و فرزندش فخر بفروشد. آنچه من از صفاتش بر شمردم، اندکی از بسیار بود! چگونه من تمام صفات و اخبارش را گرد آورم، در حالی که زبانم کوتاه و بلاغتم نارسا است. برای همین هم، زبانم در شمارش صفاتش کند می‌شود و به خاطر ناتوانی و کوتاهی ضعیف می‌گردد.

زبان من ناتوان و عاجز نیست، اما گناهش این است که موضوع سخن بسیار عظیم و وسیع است؛ پس او چه بگوید؟! راه شرافت را آشکارا می‌بیند، ولی راهی برای مدح شایسته‌اش نمی‌یابد! پس برمی‌گردد در حالی که می‌بایست قدم برمی‌داشت، عقب می‌نشیند - با اعتراف به عجز - در حالی که او اهل عقب‌نشینی نبود، لکن توان انسان است نهایت و و مرزی برای توقف دارد و مقصدهایی که نمی‌تواند به آن برسد. زمان به انتها می‌رسد، در حالی که کسی نمی‌تواند به اوصاف آنان احاطه یابد. آیا کسی که محدود است می‌تواند به نامحدود احاطه پیدا کند؟!'

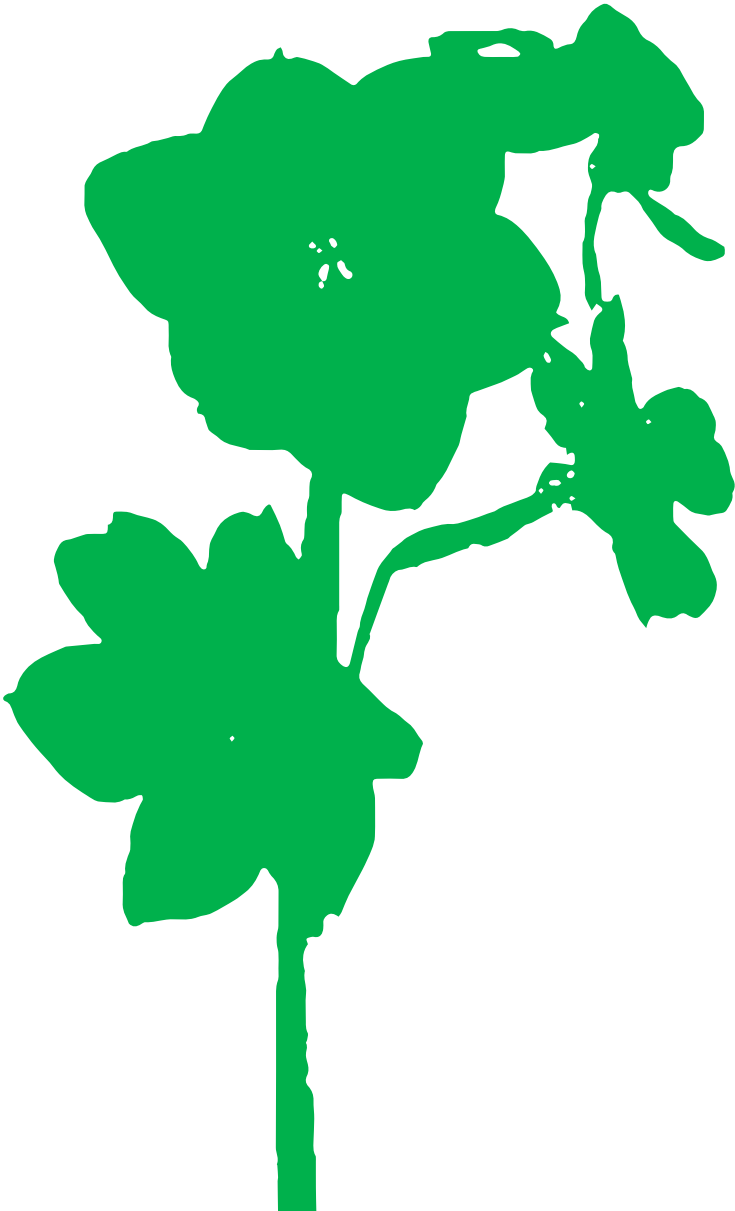
فرار کرد!! از آن پس او ضرب‌المثل برای بی‌عرضگی شد؛ الصحاح، ج ۴، ص ۱۶۳۷.

۱. کشف الغمّة، ج ۲، ص ۴۳۳.



شناخت چهارم

شماری از مناقب امام حسن عسکری علیه السلام



۱. ابن صباغ مالکی در کتاب خود آورده است: فضائل مولای ما ابومحمد حسن بن علی العسکری علیه السلام گواه بر این است که او سرور و پیشوا، پسر سرور و پیشوا است و کسی در امامت او شک و تردید به خود راه نمی‌دهد. هر زمان که فضیلتی به خرید و فروش گذاشته شود، همیشه او مشتری است و قیمت را - هر مقدار که باشد - به فروشنده می‌پردازد. یگانه زمانش است و در عرصه فضیلت‌ها یکه‌تازی بی‌رقیب بوده و آقا و امام مردم زمانش می‌باشد.

گفتارش حق و رفتارش سالم است؛ اگر بزرگان زمانش به‌سان قصیده‌ای باشند، او در شاه‌بیت آن قصیده است و اگر آنان به‌سان گردن‌بندی باشند، او در میانشان حکم زیباترین مهره را دارد. یکه‌تاز عرصه علم است که کسی به‌گرددش هم نمی‌رسد. حل‌کننده مشکلات علوم که نه اهل مجادله است و نه خودنمایی. با نگاه درستش حقایق را کشف و با فکر تیزبینش دقایق را آشکار می‌نمود. در درونش از گذشته و آینده به‌او خبر داده بودند. خودش و ذات و ریشه‌اش پاک بود؛ خداوند او را رحمت نماید و در بهشت‌های وسیع منزل دهد به حق محمد ص؛ آمین!

۲. شبلینجی نیز نقل کرده است: ابوهاشم داود بن قاسم جعفری می‌گفت: من و حسن بن محمد و محمد بن ابراهیم العمری - پنج یا شش نفر - در زندان جوشق بودیم که ابومحمد حسن بن علی العسکری علیه السلام و برادرش جعفر نیز وارد زندان شدند. صالح بن یوسف دربان زندان بود و شخصی غیر عرب هم با ما در زندان به سر می‌بردند.

ابومحمد علیه السلام به سوی ما آمد و مخفیانه فرمود: «اگر آن مرد غیر عرب در میان شما نبود، به شماها می‌گفتم که چه زمانی خداوند اسباب آزادی شما را فراهم می‌کند. این مرد گزارشی در مورد سخنان شما در مورد خلیفه نوشته و در لباسش مخفی کرده و قصد دارد که با حیل‌های بدون این‌که شما بفهمید آن را به خلیفه برساند؛ از شرش بترسید». ابوهاشم گفت: ما طاقت نیاوردیم؛ همگی به سر آن مرد ریختیم و آن گزارش را که در لباسش مخفی کرده بود یافتیم. دیدیم که آن مرد درباره همه ما گزارش‌های بدی نوشته است. نامه را از او گرفتیم و به او هشدار دادیم



که دیگر تکرار نکند.

حسن بن علی علیه السلام پیوسته در زندان روزه می‌گرفت و وقتی هم افطار می‌کرد، ما هم به همراهش از طعام او می‌خوردیم. ابوهاشم گفت: من هم مدتی به همراه او روزه می‌گرفتم، اما یک روز که به خاطر روزه ضعف کرده بودم، به غلامم گفتم که برایم نان بیاورد. به گوشه خلوتی از زندان رفتم و نان را خورده و مقداری آب نوشیدم؛ سپس به میان جمع برگشتم. هیچ‌کس متوجه غذا خوردن من نشد، اما حسن بن علی علیه السلام تا مرا دید فرمود: «افطار کردی؟!» خجالت کشیدم. فرمود: «اشکالی ندارد ابوهاشم! وقتی ضعیف شدی و خواستی توانت برگردد، گوشت بخور؛ چراکه نان قوتی ندارد. من به تو فرمان می‌دهم که سه روز روزه نگیری؛ چراکه بدن وقتی ضعیف شد، حداقل سه روز طول می‌کشد تا دوباره جان بگیرد».

ابوهاشم ادامه می‌دهد که چیزی نگذشت که ابومحمد حسن بن علی علیه السلام از زندان آزاد شد. قضیه از این قرار بود که مردم سامرا با قحطی شدیدی مواجه شدند و خلیفه -المعتمد علی الله پسر متوکل- به مردم فرمان داد تا برای نماز باران به صحرا بروند. سه روز مردم نماز باران خواندند ولی باران نیامد. روز چهارم، جاثلیق به همراه عده‌ای از مسیحیان و راهبان راهی صحرا شدند. در بین آنان راهبی بود که هرگاه دستش را به سوی آسمان دراز می‌کرد، بارانی پیوسته با قطراتی درشت باریدن می‌گرفت. روز دوم هم مسیحیان به صحرا رفتند و همان اتفاقات روز اول تکرار شد. مردم از این اتفاق شگفت‌زده شدند و برخی به شک افتاده و برخی نیز به دین مسیحیت متمایل شدند.

خلیفه از این اتفاق ناراحت شد. مأموری را نزد صالح بن یوسف فرستاد و فرمان داد ابومحمد حسن بن علی علیه السلام را از زندان آزاد کند و نزد او بفرستد. ابومحمد علیه السلام که به نزد خلیفه آمد، خلیفه گفت: امت محمد ص را دریاب که بلایی عظیم بر آنها نازل شده است. ابومحمد علیه السلام فرمود: «بگذار برای روز سوم هم به صحرا بروند!» خلیفه گفت: باران به اندازه کافی باریده و مردم نیازی به باران ندارند؛ دیگر برای چه به صحرا بروند؟ ایشان فرمود: «برای این که مردم را از این شک و سردرگمی نجات دهیم».

خلیفه به جاثلیق و راهبان فرمان داد که روز سوم هم مثل دو روز قبل به صحرا بروند و به مردم نیز فرمان داد تا آن‌ها هم بیایند. مسیحیان به



همراه ابومحمد حسن بن علی علیه السلام و عده‌ای از مسلمانان به سوی صحرا حرکت کردند. مسیحیان طبق عادتشان شروع به طلب باران نمودند. در آن هنگام راهبی از میان آنان بیرون آمد و دست‌هایش را به سوی آسمان بلند کرد و دیگر مسیحیان و راهبان نیز مانند سابق دست‌هایشان را به آسمان بلند کردند. دست‌هایشان هنوز بالا بود که آسمان ابری شد و بارانی پیوسته و با قطراتی درشت باریدن گرفت. ابومحمد حسن بن علی علیه السلام فرمان داد که دست راهب را بگشایید و آنچه در اوست از او بگیرید. دستش را که گشودند، استخوان انسانی در آن بود. ابومحمد حسن بن علی علیه السلام آن را گرفت و در پارچه‌ای پیچید و به آنان فرمود: «حالا طلب باران کنید!» این بار اما ابرها پراکنده شدند و آفتاب از بین ابرها پیدا شد! مردم از این امر تعجب زده و سردرگم شدند.

خلیفه گفت: ابامحمد علیه السلام جریان چیست؟ فرمود: «این استخوان پیامبری از پیامبران است که این قوم از مقبره پیامبران به دست آورده‌اند. هرگاه استخوان پیامبری از پیامبران زیر آسمان آشکار شود، باران درشت و پیوسته باریدن می‌گیرد». این حرف مورد پسند واقع شد؛ امتحان کردند و دیدند همان‌طور شد که ابومحمد علیه السلام فرموده است.

بعد از این واقعه ابومحمد علیه السلام به خانه‌اش در سامرا برگشت، در حالی که شبهه را برای مردم حل کرده بود و به خاطر همین، خلیفه و مسلمانان شاد بودند. ابومحمد الحسن بن علی علیه السلام با خلیفه برای آزادی اصحابش که با او در زندان بودند نیز صحبت کرد و خلیفه هم به خاطر او آنان را از زندان آزاد نمود. امام عسکری علیه السلام به خانه بازگشت و با کرامت و احترام در منزلش اقامت گزید و هدایای خلیفه و مردم نیز مدام به او می‌رسید. این واقعه را افراد زیادی نقل کرده‌اند.^۱

۳. محمد بن ابراهیم معروف به ابن کردی نقل می‌کند که محمد بن علی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام برایم گفت: روزگاری ما به سختی می‌گذشت؛ برای همین پدرم گفت: بیا با هم به پیش این مرد - ابومحمد علیه السلام - برویم که او را به عنوان بخشنده می‌شناسند. به پدرم گفتم: آیا او را می‌شناسی؟ گفت: نه او را می‌شناسم و نه هرگز او را دیده‌ام. در راه پدرم به من گفت:

۱. نور الأبصار، ص ۱۹۵؛ ورواه ابن الصبّاح المالکی فی الفصول المهمّة، ص ۲۸۶.



چقدر خوب می‌شد که او پانصد درهم به ما بدهد! دویست درهم برای پوشاک، دویست درهم برای پرداخت بدهی و صد درهم برای خرجی. من هم با خودم گفتم: کاش به من هم سیصد درهم بدهد که با صد درهم آن الاغی بخرم، صد درهم هم برای خرجی و با صد درهم دیگر هم لباسی بخرم و به منطقه جَبَل بروم!

به درخانه که رسیدیم، خدمتکارش به استقبال ما آمد و ندا داد که: علی بن ابراهیم و پسرش محمد بن علی وارد می‌شوند. هنگامی که داخل شدیم و سلام نمودیم، حضرت به پدرم فرمود: «ای علی چرا تا الآن نزد ما نمی‌آمدی؟» پدرم گفت: مولای من شرم داشتم با این حال شما را ملاقات نمایم.

هنگامی که از نزد او بازگشتیم، خدمتکارش پیش آمد و کیسه‌ای به پدرم داد و گفت: این پانصد درهم را بگیر؛ دویست تایش برای لباس، دویست تایش برای پرداخت بدهی و صد درهمش هم برای خرجی! به من هم کیسه‌ای داد و گفت: تو هم این هم سیصد درهم را بگیر؛ صد درهمش را برای خرید الاغ و صد درهمش هم برای خرجی. ضمناً به سمت جَبَل نرو، بلکه به سورا^۱ برو! پس من به سوی سورا رفتم و در آن جا با زنی ازدواج نمودم و همان روز هزار دینار نصیبم شد.

اما محمد بن علی با دیدن این همه کرامت، باز هم در امامت او شک داشت و همچنان واقفی^۲ بود. محمد بن ابراهیم در ادامه می‌گوید: به او گفتم: وای بر تو، دلیل از این واضح‌تر می‌خواهی؟ گفت: (منکر این دلیل نیستم اما) عقیده به توقف امامت در امام کاظم علیه السلام مسلک اجدادی ماست و ما هم همان را ادامه می‌دهیم!

۴. ابوهاشم جعفری نقل می‌کند: از سختی و فشار زندان به ابومحمد علیه السلام شکایت کردم. در جوابم نوشت: «نماز ظهر امروز را در منزلت می‌خوانی!» هنگام ظهر بود که آزاد شدم و نماز را در منزلم خواندم. از لحاظ مالی هم تحت فشار بودم و می‌خواستم که در نامه از حضرت پول بخواهم، لکن

۱. جایی نزدیک حله در عراق.

۲. واقفیه فرقه‌ای از شیعه است که پیروانش معتقد به هفت امام هستند و می‌گویند بعد از امام کاظم علیه السلام امام دیگری نیامده است.



شرم کردم! به منزل که رسیدم، صد دینار برایم فرستاده و برایم نوشته بود: «هر وقت نیاز داشتی شرم نکن، خجالت نکش و از ما بخواه که ان شاء الله نیازت مرتفع می‌شود».^۱

۵. اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب می‌گوید: برای درخواست کمک از ابومحمد علیه السلام در کنار راه نشستیم. هنگامی که از کنارم عبور کرد، زبان به شکایت باز کردم و حاجتم را گفتم؛ قسم خوردم که نه درهمی دارم و نه صبحانه و شام! فرمود: «تو داری به خدا قسم دروغ می‌خوری! تو دویست دینار زیر زمین مخفی کرده‌ای! البته این را که گفتم، نه برای این بود که چیزی به تو ندهم». و به خدمتکارش فرمود که هر چه همراه داری به او بده و غلام نیز صد دینار به من داد. سپس حضرت علیه السلام رو به من کرد و فرمود: «تو از آن دینارهایی که در خاک مخفی کرده‌ای محروم خواهی شد؛ آن هم در زمانی که بیشترین نیاز را به آن خواهی داشت». گفتم: آن پول پشتوانه و سرمایه من است.

چیزی نگذشت که درهای روزی به روی من بسته شد و نیاز شدیدی به آن پول پیدا کردم. اما وقتی خاک‌ها را که کنار زدم، فهمیدم که پسرم متوجه محل پول‌ها شده و آن‌ها را برداشته و فرار کرده است؛ این‌گونه بود که به ذره‌ای از آن پول دست نیافتم.^۲

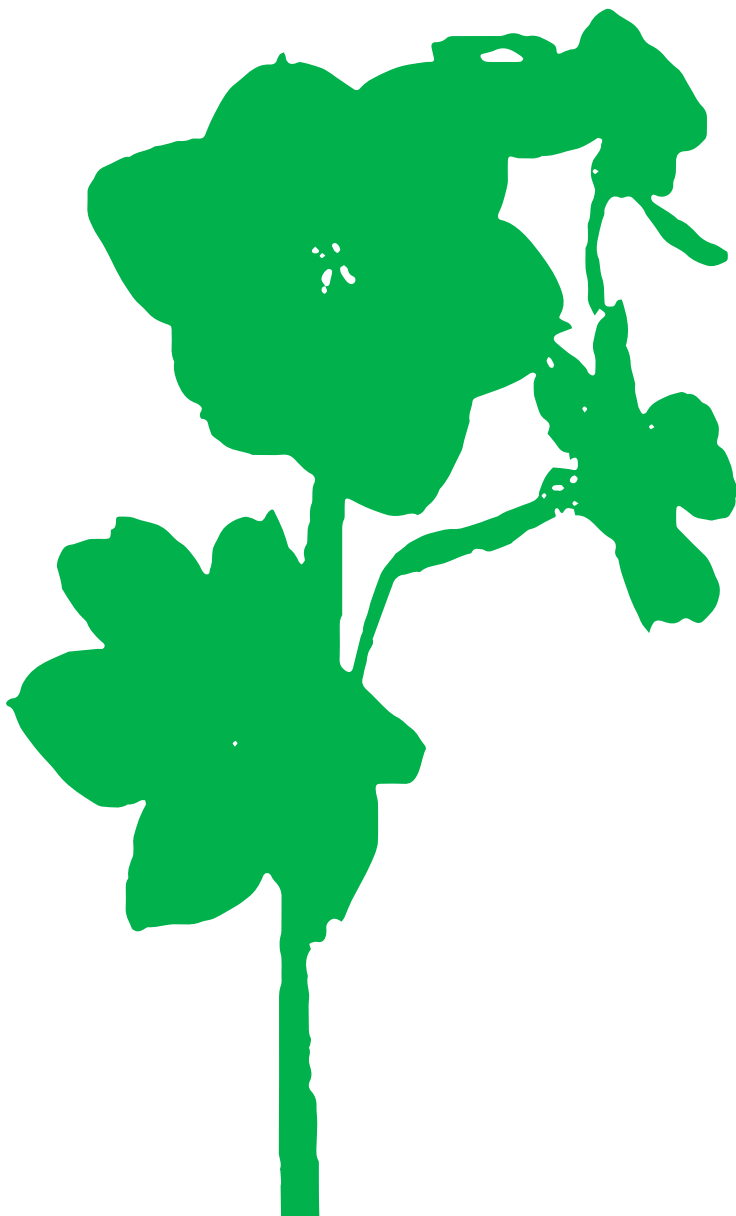
۱. أصول الكافي، ج ۱، ص ۴۲۴ و ص ۴۲۶ رقم ۳ و ۱۰.

۲. همان، ج ۱، ص ۴۲۶، رقم ۱۴.



شناخت پنجم

نگاهی به عبادت‌های امام حسن عسکری علیه السلام



شیلنجی از ابوهاشم داود بن قاسم جعفری نقل کرده است: حسن علیه السلام در زندان روزه می‌گرفت و هنگامی هم که افطار می‌کرد، ما به همراه او از غذایش می‌خوردیم.^۱

۱. کلینی نیز با سلسله سند خویش از علی بن عبدالغفار نقل کرده است که: هنگامی که ابومحمد علیه السلام به زندان افتاد، عده‌ای از بنی‌عباس، صالح بن علی و عده‌ای دیگر که از تفکر شیعه انحراف داشتند، به دیدار صالح بن وصیف - زندان بان حضرت علیه السلام - رفتند تا برای فشار بیشتر بر امام با او صحبت کنند. صالح به آنان گفت: دیگر باید چه کار بکنم؟ دو نفر از بدترین انسان‌هایی را که یافته بودم کنارش گذاشتم ولی الآن آن دو در عبادت، نماز و روزه به درجه والایی رسیده‌اند! به آن دو گفتم: در او چه دیدید؟ گفتند: چه می‌گویی در مورد مردی که روز را روزه می‌گیرد، تمام شب را به نماز می‌ایستد، نه سخن می‌گوید و نه چیزی می‌تواند او را به خود سرگرم سازد. هنگامی که به او نگاه می‌کنیم، لرزه بر اندام ما می‌افتد و بی‌اختیار ابهت او تمام وجود ما را فرا می‌گیرد. هنگامی که این مطالب را شنیدند ناامید برگشتند.^۲

۲. علی بن محمد از برخی بزرگان نقل کرده است: ابومحمد علیه السلام را در خانه تحریر^۳ زندانی نمودند و تحریر بسیار بر او سخت می‌گرفت و اذیتش می‌نمود. همسرش به او گفت: وای بر تو! از خدا بترس! تو نمی‌دانی که چه کسی در منزل تو است؟! سپس شایستگی حضرت را برای او بیان کرد و گفت: من درباره او بر تو نگرانم! تحریر در پاسخش گفت: او را در میان درندگان می‌اندازم و همین کار را هم انجام داد. بعد از این که او را در بین درندگان انداختند، دیدند امام علیه السلام به نماز ایستاده و درندگان بر گردش حلقه زده‌اند.^۴

۳. ابن شهر آشوب (در ادامه همان داستان) نقل نموده است: روایت شده

۱. نور الأبصار، ص ۱۹۵.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۴۲۹ رقم ۲۳؛ ورواه الطبرسی فی اعلام الوری، ص ۳۷۹.

۳. خادم خلیفه و مأمور نگه‌داری درندگان و سگ‌های او بوده است.

۴. الکافی، ج ۱، ص ۴۳۰، رقم ۲۶.



که سه روز بعد از این که حضرت علیه السلام را در میان درندگان انداختند، یحیی بن قتیبه اشعری به همراه رام‌کننده شیرها به سراغ او رفتند. دیدند که او مشغول نماز است و شیرها بر گردش حلقه زده‌اند. همین که رام‌کننده وارد قفس شیرها شد، او را پاره کرده و خوردند. یحیی به همراه اطرافیانش به نزد معتمد رفتند (و جریان را به معتمد گزارش دادند). معتمد به نزد امام عسکری علیه السلام آمد و با گریه خواهش کرد که حضرت علیه السلام دعا کند تا بیست سال خلیفه باقی بماند. امام علیه السلام فرمود: خداوند بر عمرت بیفزاید، دعای حضرت علیه السلام مستجاب شد و معتمد بیست سال بعد از دنیا رفت.^۱

۴. سید بن طاووس نقل نموده: «قنوت نماز مولای باوفای ما حسن بن علی العسکری علیه السلام این بود:

يَا مَنْ غَشِيَ نُورُهُ الظُّلُمَاتِ، يَا مَنْ أَضَاءَتْ بِقُدْسِهِ الفِجَاجِ الْمُتَوَعَّرَاتِ،
يَا مَنْ خَشَعَ لَهُ أَهْلُ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتِ، يَا مَنْ بَخَعَ لَهُ بِالطَّاعَةِ كُلِّ
مُتَجَرِّعَاتٍ، يَا عَالِمَ الضَّمَائِرِ المُسْتَخْفِيَاتِ، وَبَسَّعَتْ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً
وَ عِلْمًا فَاعْفِرْ لِلَّذِينَ تَابُوا وَ اتَّبَعُوا سَبِيلَكَ، وَ قِهِمْ عَذَابَ الْجَحِيمِ،
وَ عَاجِلْهُمْ بِتَصْرِكَ الذِي وَعَدْتَهُمْ، إِنَّكَ لَا تُخْلِفُ المِيعَادَ، وَ عَجِّلِ اللّهُمَّ
اجْتِيَاحَ أَهْلِ الكَيْدِ وَ أُوَيْهِمُ إِلَى شَرِّ دَارٍ فِي أعْظَمِ نَكَالٍ وَ أَقْبَحِ مَنَابٍ.
اللّهُمَّ إِنَّكَ حَاضِرُ أسْرَارِ خَلْقِكَ، وَ عَالِمُ بِضَمَائِرِهِمْ وَ مُسْتَعْنِ لَوْلَا التَّدْبُّ
بِاللِّجَاءِ إِلَى تَنْجِزِ مَا وَعَدْتَهُ اللّاجِى عَنِ كَشْفِ مَكَامِنِهِمْ، وَ قَدْتَعَلَّمُ يَا
رَبِّ مَا أَسْرَهُ وَ أْبْدِيَهُ وَ أَنْشَرَهُ وَ أَطْوِيهِ وَ أَظْهَرَهُ وَ أَخْفِيهِ، عَلَى مُتَصَرِّفَاتِ
أَوْقَاتِي وَ أَصْنَافِ حَرَكَاتِي مِنْ جَمِيعِ حَاجَاتِي وَ قَدْتَرَى يَا رَبِّ مَا قَدْتَرَاظَمُ
فِيهِ أَهْلُ وَ لَاتِيكَ، وَ اسْتَمَرَّ عَلَيْهِمْ مِنْ أَعْدَائِكَ غَيْرَ ظَنِينٍ فِي كَرَمٍ وَ
لَا ضَنِينٍ بِنِعْمٍ، وَ لَكِنِ الْجَهْدُ يَبْعَثُ عَلَى الاسْتِزَادَةِ وَ مَا أَمَرْتُ بِهِ مِنْ
الدُّعَاءِ، إِذَا أَخْلَصَ لَكَ اللِّجَاءُ يَقْتَضِي إِحْسَانَكَ شَرْطَ الزِّيَادَةِ، وَ هَذِهِ
النَّوَاصِي وَ الْأَعْنَاقِ خَاضِعَةٌ لَكَ بِذَلِّ العُبُودِيَّةِ وَ الْإِعْتِرَافِ بِمُلْكِهِ الرَّبُّوبِيَّةِ
دَاعِيَةٌ بِقُلُوبِهَا وَ مُحَضَّنَاتٌ إِلَيْكَ فِي تَعْجِيلِ الْإِنَالَةِ، وَ مَا شِئْتَ كَانُ وَ مَا
تَشَاءُ كَائِنُ، أَنْتَ الْمَدْعُوُّ الْمَرْجُوُّ الْمَأْمُولُ الْمَسْئُولُ، لَا يَنْقُصُكَ نَائِلٌ وَ إِنْ
اتَّسَعَ وَ لَا يُلْجِفُكَ سَائِلٌ وَ إِنْ أَلْحَ وَ صَرَعَ مُلْكَكَ وَ لَا يُلْحِقُهُ التَّنْفِيدُ وَ عَزَّكَ



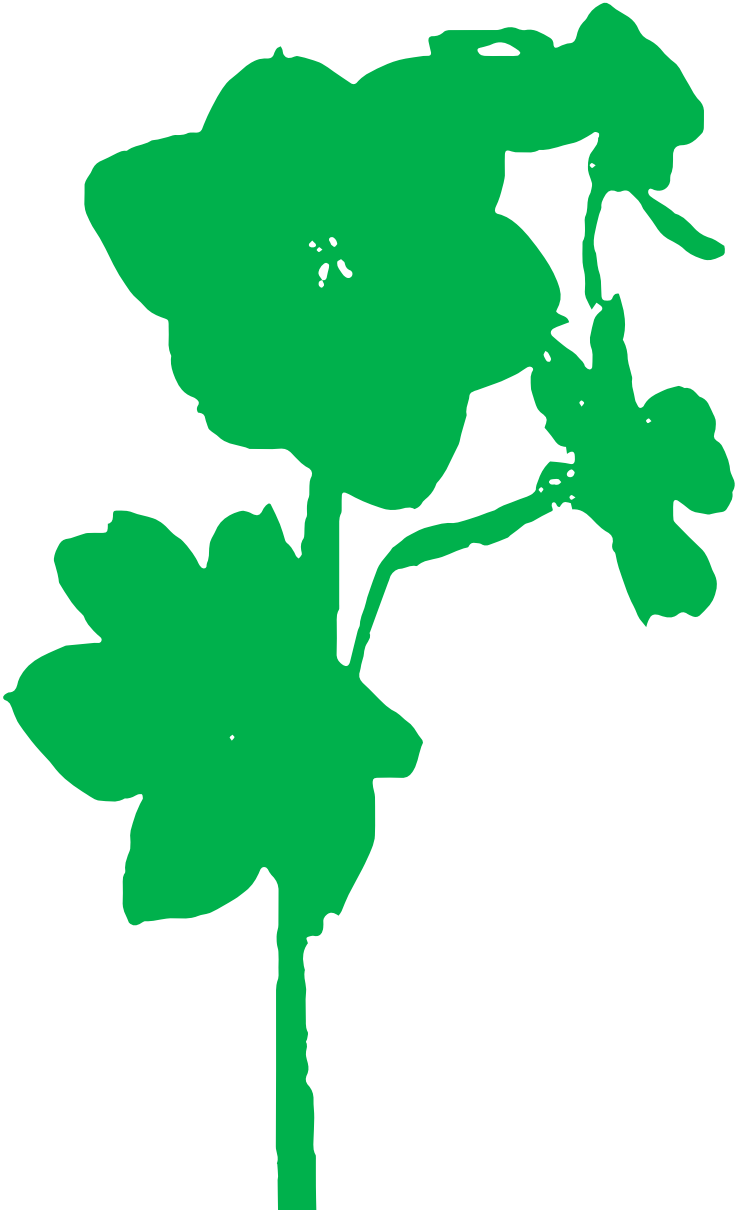
الباقى عَلَى التَّأْيِيدِ وَمَا فِي الْأَعْصَارِ مِنْ مَشِيَّتِكَ بِمِقْدَارٍ، وَأَنْتَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الرَّؤُوفُ الْجَبَّارُ. اللَّهُمَّ أَيْدِنَا بِعَوْنِكَ، وَآكِنِفْنَا بِصَوْنِكَ، وَأَنْلِنَا مِنْ أَلِ الْمُعْتَصِمِينَ بِحَبْلِكَ الْمُسْتَضَلِّينَ بِظِلِّكَ»^١

١. مهج الدعوات، ص ٧٧.



شناخت ششم

قطره‌ای از دریای کرامات
امام حسن عسکری علیه السلام



۱. ابن صباغ مالکی با اسناد خود از عیسی بن فتح نقل نموده: هنگامی که ابومحمد علیه السلام به زندان ما وارد شد، به من فرمود: «ای عیسی، تو شصت و پنج سال و یک ماه و دو روز عمر کرده‌ای!» کتابی همراه من بود که تاریخ ولادتم در آن نوشته شده بود. عمرم را از روی تاریخ ثبت شده در آن حساب نمودم؛ دیدم دقیقاً همانی است که ابومحمد علیه السلام فرموده بود. سپس به من فرمود: «آیا فرزند داری؟» گفتم: خیر، فرمود: «خدایا به او فرزندی عطا نما که یاور او باشد؛ چراکه فرزند یاور خوبی است» سپس این‌گونه سرود:

«هر کس یآوری داشته باشد، حقش را می‌ستاند؛ بیچاره کسی است که یاور ندارد.

به او گفتم: آقای من، آیا شما فرزند دارید؟ فرمود: در حال حاضر فرزندی ندارم، ولی به خدا سوگند من صاحب فرزندی می‌شوم که زمین را از عدل و داد پر خواهد نمود. سپس به این شعر متشکل شد:

چه بسا روزی مرا ببینی در حالی که فرزندانم به مانند شیرهایی خشمگین دورم را گرفته‌اند؛

تمیم هم قبل از این که فرزندانش به دنیا بیایند، مدت زمانی را تنها زندگی کرد.»^۱

از اسماعیل بن محمد بن علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عباس روایت شده است: روزی مقابل در خانه ابومحمد الحسن علیه السلام نشستیم. همین که از خانه خارج شد، برخواستم و از نیاز و گرفتاری خود به او شکایت کردم و قسم یاد نمودم که حتی درهمی هم ندارم! فرمود: «قسم می‌خوری در حالی که دویست دینار را در زیر زمین دفن نموده‌ای...»^۲

۲. ابن صباغ مالکی با سند خویش از محمد بن حمزه الدوری نقل نموده: به وسیله ابوهاشم داود بن قاسم. که در حق من برادری می‌کرد. نامه‌ای به ابومحمد حسن بن علی علیه السلام نوشتم و از او خواستم که دعا کند خداوند مرا بی‌نیاز گرداند؛ چرا که بالغ و مستقل شده بودم و دستم خالی بود و از بی‌آبرویی می‌ترسیدم. حضرت علیه السلام به وسیله ابوهاشم جواب نامه را به

۱. الفصول المهمه، ص ۲۸۸.

۲. الفصول المهمه، ص ۲۸۶؛ وتقدم عن الکافی، ج ۱، ص ۴۲۶.



من رساند که در آن نوشته بود: «بدان که خداوند تعالی بی‌نیازت نمود. پسرعمویت یحیی بن حمزه از دنیا رفته، صد هزار درهم میراث برجای گذاشته و وارثی جز تو ندارد و این پول به تو خواهد رسید. پس میانه‌روی پیشه کن و از اسراف بپرهیز».

همان‌گونه که فرموده بود، پس از گذشت چند روز خبر مرگ پسرعمویم به همراه اموالش به من رسید و فقر از من مرتفع شد. پس حق خدای تعالی را ادا نموده، به برادرانم نیکی نمودم و بعد از آن به میانه‌روی روی آوردم؛ با این‌که پیش از آن اهل بریز و بیاش بودم.^۱

.۳

طبرسی با سند خویش از ابوهاشم نقل نموده: خدمت ابو محمد علیه السلام بودم که برای مردی از یمن اجازه ورود گرفتند. پس از اجازه حضرت ع، مردی زیبا، بلندقد و تنومند وارد شد، بر حضرت علیه السلام سلام نموده و به ولایت اقرار نمود. حضرت علیه السلام هم از او پذیرفت و فرمان داد که بنشینند. آن مرد کنار من نشست و من با خودم گفتم ای کاش می‌دانستم که این مرد کیست؟ ناگهان ابو محمد علیه السلام فرمود: «این مرد فرزند آن بانوی اعرابی است که سنگ‌ریزه‌ای دارد که پدارنم با خاتم خویش آن را مهر نموده‌اند». سپس فرمود: «آن را بده!» آن مرد سنگ‌ریزه‌ای را بیرون آورد که در یک طرفش جای صافی بود. امام علیه السلام خاتمش را درآورده و آن را مهر نمود و نوشته خاتم بر آن نقش بست. من آن نقش را خواندم که نوشته بود «الحسن بن علی».

ابوهاشم ادامه می‌دهد: به مرد یمانی گفتم: پیش از این، حضرت علیه السلام را دیده بودی؟ گفت: نه به خدا سوگند. سال‌هاست که مشتاق دیدن او هستم؛ تا این‌که همین ساعت جوانی که قبلاً او را ندیده بودم، نزد من آمد و گفت: برخیز و داخل این خانه شو و من هم داخل شدم.

سپس بلند شد درحالی‌که می‌گفت: «رحمت و برکات خداوند بر شما خاندان باد! بی‌گمان او ستوده‌ای بزرگوار است.»^۲ «فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند»^۳ گواهی می‌دهم که رعایت حق شما واجب

۱. الفصول المهمة، ص ۲۸۵.

۲. سوره مبارکه هود، آیه ۷۳.

۳. سوره مبارکه آل عمران، آیه ۳۴.



است، مانند وجوب رعایت حق امیرالمؤمنین علیه السلام و امامان بعد از او علیهم السلام و گواهی می‌دهم که حکمت و امامت به تو رسیده است و تو ولی خدا هستی که هیچ‌کس عذری در شناختن تو ندارد.

نامش را پرسیدم، گفت: نامم مهجع بن صلت بن عقبه بن سمعان بن غانم بن ام غانم و او زنی از بادیه نشینان یمن بود که سنگ‌ریزه‌ای داشت که امیرالمؤمنین علیه السلام بر آن مهر زده بود.

ابوهاشم جعفری در این باره این‌گونه سرود:

مولای ما بر آن سنگ‌ریزه مهر می‌زند، خداوند بهترین و خالص‌ترین دلیل‌ها را برای او قرار داده است؛

و به او تمامی نشانه‌های امامت را عطا نموده، همانند موسی که به او شکافتن دریا، ید بیضاء و عصا عنایت شده بود؛

خداوند معجزه‌ای را به پیامبران ارزانی نداشت، مگر این‌که آن‌ها را به اوصیا هم عطا نمود؛

هر کس در این باره شک و تردید داشته باشد، کوتاهی از خود اوست، باید دلیل را بنگرد و به جستجو بپردازد.

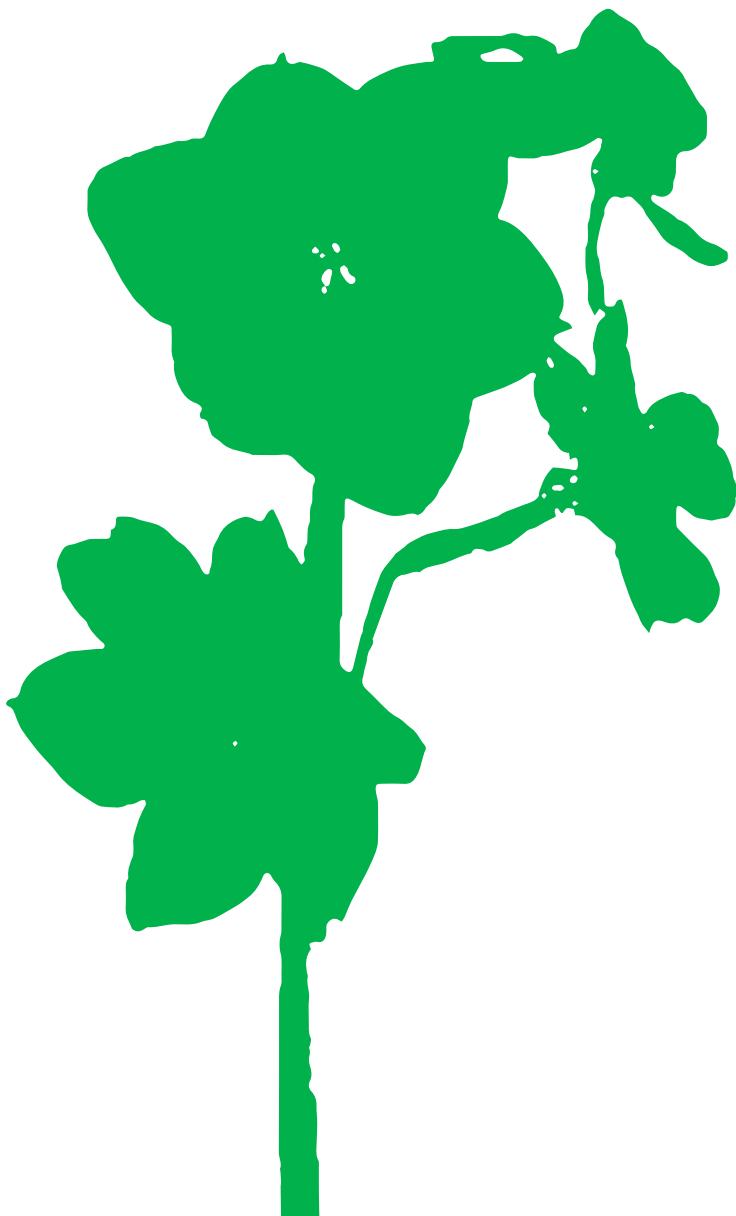
ابوعبدالله بن عیاش گفته است: این ام‌غانم صاحب سنگ‌ریزه، کسی غیر از ام‌الندی حیابیه بنت جعفر. که او هم به صاحب سنگ‌ریزه معروف بود. است و هم چنین نباید با ام سلیم. بانوی اولی که به صاحب سنگ‌ریزه

معروف شد و وارث کتاب‌ها است. که پیامبر ص و امیرالمؤمنین علیه السلام بر سنگ‌ریزه او مهر زدند، اشتباه گرفته شود؛ هر یک از این سه برای خود داستان جداگانه‌ای دارند.^۱



شناخت هفتم

شعاعی از نور علم امام حسن عسکری علیه السلام



۱. ابوهاشم می‌گوید: فیهفکی از امام حسن عسکری علیه السلام سؤال کرد: گناه زن بیچاره چیست که در ارث سهمش نصف مرد است؟ فرمود: «در عوض، جهاد و نفقه و دیه خویشاوندان بر زنان واجب نیست و این امور تنها بر مردان واجب است». با خودم گفتم: قبلاً شنیده بودم که ابن ابی العوجاء همین سؤال را از امام صادق علیه السلام پرسید و حضرت علیه السلام همین‌گونه پاسخش را دادند.

امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: «بله این مسأله ابن ابی العوجاء هم بود! جواب ما اهل بیت علیهم السلام هم یکی است؛ اگر سؤال یکی باشد. آنچه برای ائمه اول رخ داده، برای ائمه آخر هم رخ می‌دهد. اول و آخر ما در علم و امر یکسان هستیم؛ البته رسول الله ص و امیرالمؤمنین علیه السلام برتر هستند.»^۱

۲. داوود بن قاسم جعفری می‌گوید: از امام حسن عسکری علیه السلام در مورد آیه "ثُمَّ أَوْثَرْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ يُأْتِنَ اللَّهُ: سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به عنوان میراث دادیم؛ پس برخی از آنان بر خود ستمکارند و برخی از ایشان میانه‌رو، و برخی از آنان در کارهای نیک به فرمان خدا پیشگام هستند"^۲ سؤال کردم. فرمود: «همه آن‌ها از آل محمد علیهم السلام هستند. ستمکار بر خویشان، آن کسی است که اقرار به امام ندارد». اشک در چشمانم حلقه زد و در درون خود به تفکر در مورد بزرگی عطای الهی نسبت به آل محمد علیهم السلام پرداختم. در این اندیشه بودم که ابو محمد علیه السلام به من نگاه نمود و فرمود: «شأن و مقام آل محمد علیهم السلام از آنچه تو با خودت فکر کردی بالاتر است. خدا را شکر کن که تو را از متمسکین به دامان آنان قرار داده است. روز قیامت که هر شخصی با امامش خوانده می‌شود، تو به همراه آنان فراخوانده می‌شوی؛ پس بشارت باد بر تو ای ابوهاشم که تو عاقبت به خیری!»^۳

۳. ابوهاشم می‌گوید: شنیدم که ابو محمد علیه السلام می‌فرمود: «همان اندازه که

۱. همان، ص ۳۷۴؛ ورواه ابن شهر آشوب فی المناقب، ج ۴، ص ۴۳۷.

۲. سوره مبارکه فاطر، آیه ۳۲.

۳. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۱۸.



خدا بر خلقش برتری دارد، کلامش نیز بر کلام مخلوقاتش برتری دارد و گفتار ما هم به همان اندازه که بر مردم برتری داریم، بر گفتار آنان برتری دارد»^۱.

۴. حسن بن ظریف نقل نموده است: نامه‌ای به ابومحمد علیه السلام نوشتم و از معنای گفتار رسول الله ص در مورد امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود: «هر کس من مولای او هستم، پس این علی علیه السلام مولای اوست» سؤال نمودم. فرمود: «منظور رسول الله ص این بوده که علی علیه السلام را پرچمی قرار دهد که در هنگام اختلاف، حزب الله راستین به واسطه او شناخته شوند»^۲.

۵. محمد بن صالح ارمینی از ابومحمد علیه السلام در مورد آیه "ثَلَاثَةَ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلِ وَ مِنْ بَعْدِ؛ [فرجام] کار در گذشته و آینده از آن خداست" سؤال نمود. حضرت فرمود: «زمان کار قبل از این که به آن امر کند و بعد از این که امر نمود، به دست خداست». با خودم گفتم این همان کلام خداوند است که فرمود: أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ: آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آن اوست»^۳.

۶. اربلی نیز می‌گوید: حافظ عبدالعزيز جنابذی از اصحابش، از حافظ بلاذری نقل نموده که حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی علیه السلام. امام زمان شناخته شده و مقبول نزد شیعیان مکه. فرمود: «پدرم علی بن محمد علیه السلام به من فرمود: پدرم محمد بن علی به من فرمود: پدرم جعفر المرتضی علیه السلام به من فرمود: پدرم جعفر بن محمد الصادق علیه السلام به من فرمود: پدرم محمد بن علی الباقر علیه السلام به من فرمود: پدرم علی بن الحسین السجاد زین العابدین علیه السلام به من فرمود: پدرم حسین بن علی علیه السلام آقای جوانان اهل بهشت به من فرمود: پدرم علی بن ابی طالب علیه السلام سرور اوصیا به من فرمود: محمد بن عبدالله ص سرور انبیا به من فرمود: سرور ملائکه جبرئیل به من فرمود: خداوند عزوجل سرور تمام سروران فرمود: همانا منم خدا؛ خدایی جز من

۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۱ و ۴۲۳.

۲. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۱ و ۴۲۳.

۳. سوره مبارکه روم، آیه ۴.

۴. سوره مبارکه اعراف، آیه ۵۴.



وجود ندارد؛ پس هر کس به بیگانگی من اقرار کند، در پناه من داخل شده و هر کس که در پناه من باشد، از عذاب من در امان خواهد بود»^۱.

۷. ابوهاشم می‌گوید: از امام عسکری علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «بسم الله الرحمن الرحيم به اسم اعظم نزدیک‌تر از سیاهی چشم است به سفیدی آن»^۲.

۸. ابوحمزه نصیر خادم نقل کرده است: بارها شنیدم که امام عسکری علیه السلام با غلامانش به زبان خودشان سخن می‌گفت؛ ترکی، رومی و صقالبه. از این امر تعجب نمودم و گفتم: این مرد در مدینه متولد شده است و تا قبل از وفات امام هادی علیه السلام خودش را به کسی نشان نداده و کسی هم او را ندیده بود؛ پس چگونه می‌تواند با زبان‌های مختلف صحبت نماید؟! در این اندیشه بودم که امام علیه السلام رو به من کرد و فرمود: «خداوند جل جلاله با دادن همه امتیازات مثبت از جمله دانستن زبان‌های مختلف، علم نسب‌شناسی، علم به مرگ‌ومیرها و اتفاقات، حجت خود را از سایر انسان‌ها بازنشاسانده است و اگر این چنین نبود، بین حجت خدا و سایر انسان‌ها تفاوتی نبود»^۳.

۹. اربلی از ابوهاشم نقل نموده است: محمد بن صالح ارمینی از امام عسکری علیه السلام در مورد آیه «يَمْحُوا اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ؛ خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می‌کند، و اصل کتاب نزد اوست»^۴ پرسید. امام عسکری علیه السلام در پاسخش فرمود: «آیا غیر از این است که خداوند هر آنچه را بوده محو می‌کند و هر آنچه را نبوده اثبات می‌کند؟!» ابوهاشم می‌گوید: با خودم گفتم که این خلاف آن چیزی است که هشام بن حکم می‌گفت که تا چیزی نباشد، خداوند به آن علم پیدا نمی‌کند. امام علیه السلام به من نگاهی کردند و فرمودند: «بلند مرتبه است آن خدای جبار

۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۰۳.

۲. همان، ج ۲، ص ۴۲۰.

۳. أصول الکافی، ج ۱، ص ۴۲۶، رقم ۱۱؛ ورواه ابن شهر آشوب فی المناقب، ج ۴، ص ۴۲۸؛ ولفی فی

الارشاد، ص ۳۲۲؛ والطبری فی اعلام الوری، ص ۳۷۵.

۴. سوره مبارکه رعد، آیه ۳۹.



و حاکم که به همه اشیاء قبل از به وجود آمدنشان علم دارد. او خالق بود، قبل از این که مخلوقی باشد؛ او ربّ بود، پیش از این که موجودی باشد؛ او قادر بود، قبل از این که قدرتش به چیزی تعلق بگیرد». پس گفتیم: شهادت می‌دهم که شما ولیّ خدا، حجت او و قیام کننده به عدل هستید و گواهی می‌دهم که شما بر اساس شیوه و علم امیرالمؤمنین علیه السلام عمل می‌نمایید.

۱۰. ابوهاشم ادامه می‌دهد که خدمت امام عسکری علیه السلام بودم که محمد بن صالح ارمینی درباره آیه: «وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ شَهِدْنَا؛ و یادآور هنگامی را که پروردگارت از پشت فرزندان آدم، ذریّه آنان را برگرفت و ایشان را بر خودشان گواه ساخت که آیا پروردگار شما نیستیم؟ گفتند: بله، گواهی دادیم» سؤال نمود.

امام علیه السلام فرمود: «آن معرفت پابرجاست؛ اگرچه مردم آن موقف را فراموش کرده‌اند و البته به زودی به یاد خواهند آورد. اگر آن پیمان گرفتن نبود، هیچ‌کس نمی‌دانست چه کسی او را آفریده و چه کسی او را روزی می‌دهد». ابوهاشم گوید: در درون خود به خاطر عطای بزرگی که خدا به ولیّ اش ارزانی داشته به تعجب فرو رفتم. امام علیه السلام به من رو نموده و فرمودند: «امر از آنچه تو را به تعجب واداشته، عجیب‌تر و بزرگ‌تر است! در مورد گروهی که هر کس آنان را بشناسد، خدای را شناخته است و هر کس انکارشان کند، خدا را انکار نموده چه گمان می‌کنی؟! مؤمنی وجود ندارد، مگر این که آنان را تصدیق می‌کند و به معرفتشان یقین دارد».

۱۱. ابوهاشم نقل می‌کند: محمد بن صالح ارمینی از ابومحمد علیه السلام در مورد آیه: «لِلَّهِ الْأُمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ؛ [فرجام] کار در گذشته و آینده از آن خداست» سؤال نمود. حضرت فرمود: «زمان کار قبل از این که به آن امر کند و بعد از این که امر نمود، به دست خدا است». با خودم گفتم که این همان کلام خداوند است که فرمود: «أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ؛ آگاه باش که [عالم] خلق و امر از آن اوست، فرخنده خدایی است پروردگار



جهانیان^۱.

.۱۲

ابن شهر آشوب می‌نویسد: ابوالقاسم کوفی در کتاب التبدیل نقل نموده اسحاق کندی که فیلسوف برجسته عراق بود به تألیف کتابی با موضوع تناقضات قرآن همت گماشت. او آن چنان با شور و علاقه مشغول تدوین این کتاب شد که از مردم کناره گرفته و به تنهایی در خانه خویش به این کار مبادرت ورزید. تا اینکه یکی از شاگردانش به محضر امام حسن عسکری علیه السلام شرفیاب شد. امام به او فرمود: «آیا در میان شما یک مرد رشید پیدا نمی‌شود که استادتان را از این کارش منصرف سازد؟!» عرض کرد: ما شاگرد او هستیم؛ چگونه می‌توانیم در این کار یا کارهای دیگر به او اعتراض کنیم؟! امام فرمود: «آیا آنچه بگویم به او می‌رسانی؟» گفت: آری. حضرت فرمود: «نزد او برو با او انس بگیر و او را در هر کاری که می‌خواهد انجام بدهد، یاری کن. وقتی با او انس گرفتی، آنگاه بگو سؤالی دارم؛ آیا می‌توانم از شما بپرسم؟ او به تو اجازه خواهد داد. آنگاه بگو: اگر پدیدآورنده قرآن (خدا) نزد تو بیاید و سخنش را توضیح بدهد، آیا احتمال می‌دهی که منظور او از گفتارش، غیر از آن باشد که تو پنداشته‌ای؟ خواهد گفت: امکان دارد! زیرا او مردی فهیم است که اگر به مطلبی توجه کند، درک می‌کند. هنگامی که جواب مثبت داد، بگو: از کجا اطمینان پیدا کرده‌ای که مراد و منظور عبارات قرآن همان است که تو می‌گویی؟ شاید گوینده قرآن منظوری غیر از آنچه تو به آن رسیده‌ای داشته باشد و تو الفاظ و عبارات را در غیر معانی و مراد متکلم به کار می‌بری؟!»

آن شخص نزد اسحاق کندی رفت و همان طوری که امام به او آموخته بود، با مهربانی تمام با او انس گرفت و سؤال خود را مطرح کرد و او را به تفکر و اندیشیدن وادار نمود. اسحاق کندی از او خواست سؤال خود را تکرار کند و به فکر فرو رفت؛ چون این احتمال به نظر او ممکن بوده و قابل دقت بود؛ پس از تأملی طولانی شاگردش را قسم داد که بگوید این پرسش از کجا آمده؟ او گفت: به ذهنم رسید و پرسیدم. استاد گفت: باور نمی‌کنم که به ذهن تو و امثال تو چنین پرسشی خطور نماید! راستش را بگو که این سؤال را از کجا آموخته‌ای؟ شاگرد که اصرار استاد را دید، گفت:

۱. سوره مبارکه اعراف، آیه ۵۴.



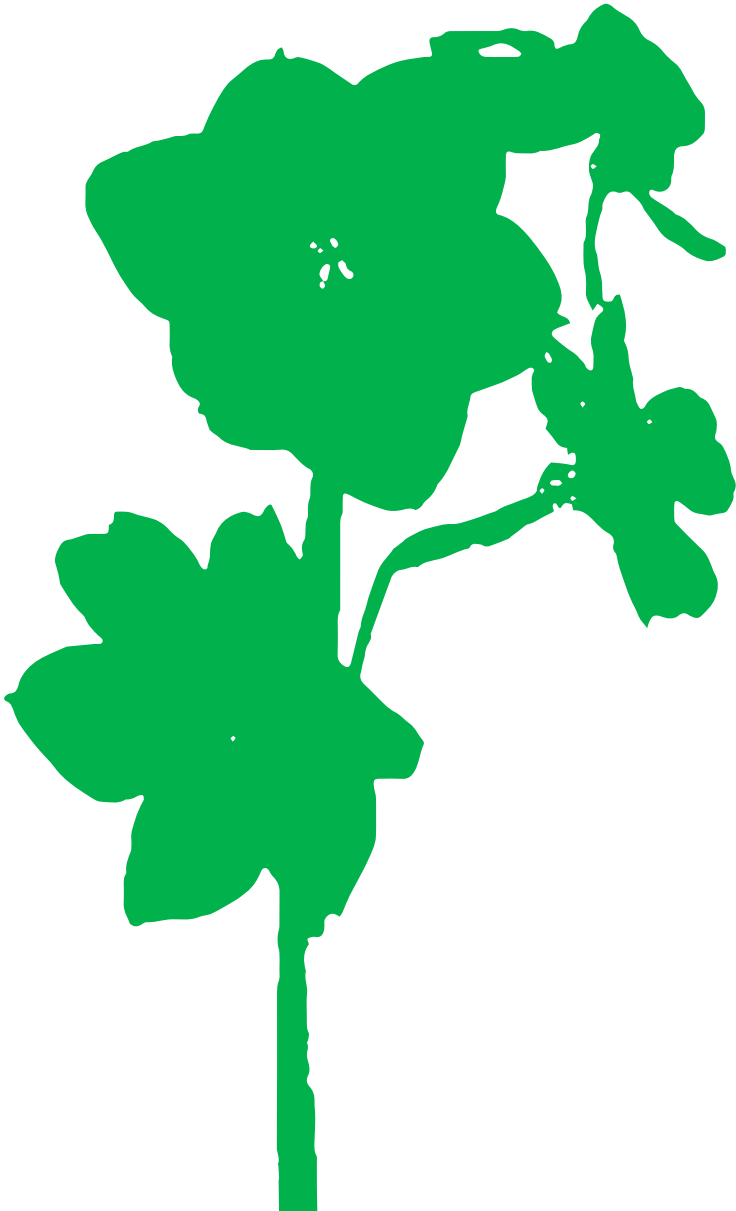
ابومحمد عسکری علیه السلام به من یاد داد. استاد گفت: آری، الآن حقیقت را گفتی. چنین سؤالی جز از آن خاندان نمی‌تواند باشد. آنگاه آتشی خواست و تمام نوشته‌های خود را در این زمینه سوزاند.^۱

۱. المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۲۴.



شناخت هشتم

آگاهی امام حسن عسکری علیه السلام از غیب



۱. محمد بن حسن بن شَمون نقل نموده است: نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام نوشتم و از حضرت خواستم تا برای برطرف شدن چشم دردم دعا نماید. یکی از چشمانم را از دست داده بودم و دیگری هم در حال از دست رفتن بود. امام علیه السلام برایم نوشت: «خداوند چشمت را برایت نگه دارد». چیزی نگذشت که آن چشم بینایم کاملاً خوب شد. امام علیه السلام در آخر نامه نوشته بود: «خداوند به تو اجر و ثواب نیکو بدهد» و این مرا غمگین نمود؛ چون در خانواده‌ام کسی را سراغ نداشتم که از دنیا رفته باشد. تا اینکه چند روز بعد خبر مرگ پسر طیب را به من دادند و آن موقع فهمیدم که تسلیت امام علیه السلام به خاطر چه بود».

۲. عمر بن ابی مسلم می‌گوید: مردی از اهل مصر به نام سیف بن لیث به نزد ما در سامرا آمد تا درباره ملکش که شفیع خادم به زور از او گرفته و از آنجا بیرونش کرده بودند، نزد مهتدی خلیفه عباسی دادخواهی کند. او را راهنمایی کردیم که به ابومحمد علیه السلام نامه بنویسد و کمک بخواهد. امام عسکری علیه السلام به او نوشت: «نگران نباش که ملکت به تو برمی‌گردد. به نزد خلیفه نرو؛ بلکه به نزد وکیلی که ملک را تصاحب نموده برو و او را از سلطان بزرگ خداوند رب العالمین بترسان!»
سیف او را ملاقات کرد. آن وکیل که ملک را در اختیار داشت به او گفت: هنگام خروج تو از مصر نامه‌ای به دستم رسید که تو را بخواهم و ملک را به تو برگردانم. پس ملک را با حکم قاضی ابن ابی‌الشوارب و گواهی شاهدان برگرداند و سیف نیازی به رفتن نزد خلیفه عباسی پیدا نکرد. ملک به او برگشت و در دست او بود و دیگر خبری از او نشد.

۳. راوی می‌گوید: همین سیف بن لیث برایم نقل کرد که وقتی از مصر بیرون آمدم، پسری داشتم که بیمار بود. پسر دیگری هم داشتم که بزرگتر از اولی بود که او را وصی و قیم بر خانواده و املاکم قرار داده بودم. در سامرا که بودم نامه‌ای دیگر به امام عسکری علیه السلام نوشتم و درخواست کردم که برای پسر بیمارم دعا کند. امام علیه السلام در جوابم نوشت: «پسر بیمارم خوب شد و پسر بزرگترت که وصی و قیمت بود از دنیا رفت. خدا را شکر نما و بی‌تابی نکن که اجرت از بین می‌رود». پس به من خبر رسید که پسر کوچکم از بیماری‌اش بهبود یافته و پسر بزرگم همان روزی که جواب نامه



ابومحمد علیه السلام به دستم رسید، از دنیا رفته است.^۱

۴. احمد بن اسحاق می‌گوید: خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدم و درخواست نمودم چیزی بنویسند تا به خطشان نگاه کنم که هرگاه نوشته‌ای از طرف ایشان آمد، بشناسم. پس فرمود: «ای احمد! خطی که با قلم درشت نوشته شده باشد با خطی که با قلم ریز نگاشته شده تفاوت دارد؛ مبادا شک کنی!» سپس مرگب طلب کرده و شروع به نوشتن نمودند. در حالی که حضرت مشغول نوشتن بودند، با خودم گفتم: از ایشان درخواست می‌کنم قلمی را که با آن می‌نویسند به من هدیه بدهند. نوشتن که تمام شد، در همان حال که قلم را با دستمال پاک می‌کردند، شروع به سخن گفتن با من نمودند و سپس فرمودند: «ای احمد! این قلم را بگیر!» و آن را به من دادند.

گفتم: فدایتان کردم! من به خاطر چیزی ناراحتم و آن هم این که خواستم از پدرتان چیزی بپرسم، ولی نشد. فرمود: «چه چیزی احمد؟» پاسخ دادم: آقای من! از پدران شما برای ما روایت شده است که خواب انبیا بر پشتشان، خواب مؤمنین بر پهلو راستشان، خواب منافقین بر پهلو چپشان و خواب شیاطین بر صورتشان است! فرمود: «درست است». پس گفتم: آقای من! همواره تلاش می‌کنم که بر پهلو راست بخوابم، ولی نمی‌توانم. حضرت لحظه‌ای سکوت کرد و سپس فرمود: «نزدیک من بیا احمد!» و من هم به ایشان نزدیک شدم. سپس فرمود: «دستت را در زیر پیراهنت قرار بده» و من چنین کردم. آن‌گاه حضرت علیه السلام با دست راستشان پهلو چپم را و با دست چپشان پهلو راستم را سه مرتبه مسح کردند. بعد از این دیگر نتوانستم بر پهلو چپم بخوابم و دیگر به هیچ عنوان بر پهلو چپ خوابم نمی‌برد.^۲

۵. محمد بن حسن می‌گوید: نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام نوشتم و از فقر شکایت کردم. بعد از نوشتن نامه پشیمان شدم و با خودم گفتم: مگر امام صادق علیه السلام نفرموده که «تنگ دستی در کنار ما، از بی‌نیازی به همراه

۱. أصول الكافي، ج ۱، ص ۴۲۷؛ وص ۴۲۸، رقم ۱۷-۱۸.

۲. أصول الكافي، ج ۱، ص ۴۳۰، رقم ۲۷.



دشمن ما، و کشته شدن در کنار ما، از زندگی به همراه دشمن ما بهتر است»؟!^۱

امام علیه السلام در جواب نوشتند: «وقتی گناهان دوستان ما زیاد می‌شود، خداوند جل جلاله آنان را تنگ دست می‌گرداند و بسیاری از گناهان را هم نادیده می‌گیرد. همان‌گونه با خودت نجوا نمودی، "تنگ دستی در کنار ما از بی‌نیازی در کنار دشمن ما بهتر است". ما پناهگاه هرکسی که به ما پناه بیاورد هستیم؛ ما برای هرکس که از ما طلب نور کند، نور هستیم؛ ما نگه دارنده هرکس که به ما تسمک جوید هستیم؛ هرکس که ما را دوست داشته باشد، در درجه‌های بهشت به همراه ما خواهد بود و هرکس که از ما کناره بگیرد، به سمت جهنم خواهد رفت».^۱

۶. شاهویه بن عبد ربّه نقل نموده است: برادرم صالح در زندان بود. نامه‌ای به ابو محمد علیه السلام نوشتم و در آن سؤال‌هایی پرسیدم. حضرت نیز پاسخ‌م را دادند و در ضمن نوشتند: «روزی که نامه من به تو برسد، برادرت از زندان آزاد خواهد شد». هنگام نوشتن نامه می‌خواستم در مورد برادرم هم پرسش‌م ولی فراموش کرده بودم. مشغول خواندن نامه امام علیه السلام بودم که گروهی آمدند و بشارت آزادی برادرم را به من دادند. پس برادرم را ملاقات کردم و نامه امام علیه السلام را برایش خواندم.^۲

۷. روایت شده که معتمد خلیفه عباسی امام علیه السلام را به همراه برادرش جعفر به زندان انداختند و علی بن حرین را بر آن‌ها مأمور کرد. معتمد مدام از علی بن حرین اخبار امام علیه السلام را جویا می‌شد و علی بن حرین به او خبر می‌داد که امام علیه السلام روزها را روزه و شب‌ها را به شب‌زنده‌داری سپری می‌کنند. روزی از روزها طبق معمول معتمد از علی بن حرین اخبار امام علیه السلام را جویا شد و علی هم همان اوضاع را برای او تشریح کرد. معتمد عباسی به علی گفت: همین الآن به سراغ او می‌روی، سلام مرا به او می‌رسانی و می‌گویی با عافیت و سلامتی به منزلت برگرد! علی بن حرین می‌گوید: به در زندان که رسیدم، الاغی زین شده را دیدم.

۱. المناقب لابن شهر آشوب، ج ۴، ص ۴۳۵.

۲. همان، ج ۴، ص ۴۳۸.



وارد بر امام علیه السلام شدم، دیدم لباس و کفشش را پوشیده است. مرا که دید برخواست. نامه معتمد را که به او دادم، بیرون آمد و بر الاغ سوار شد. خوب که روی الاغ جابجا شد، مکثی کرد. من گفتم: آقای من برای چه حرکت نمی‌کنید؟ فرمود: «منتظرم تا جعفر هم بیاید!» گفتم: معتمد تنها دستور آزادی شما را داده است. ایشان فرمود: نزد معتمد برگرد و بگو که ما با هم از یک خانه خارج شده‌ایم و اگر من به تنهایی و بدون جعفر برگردم، مایه بدگویی برای تو می‌شود!» علی بن حرین رفت و بازگشت و گفت: به خاطر تو جعفر را هم آزاد نمودم. پس جعفر را هم آزاد کرد و با هم به خانه بازگشتند.

۸. ابوهاشم جعفری می‌گوید: به همراه امام علیه السلام در زندان مهتدی بن واثق بودم. امام علیه السلام به من فرمود: «امشب خداوند عمر مهتدی را کوتاه می‌کند». صبح که شد ترک‌ها شورش کردند، مهتدی را کشتند و معتمد را به خلافت رساندند.^۱

۹. ابوهاشم در جای دیگری نقل کرده است: روزی خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدم تا چیزی از ایشان بگیرم و با آن انگشتی بسازم که به آن تبرک بجویم. نشستم و فراموش کردم که برای چه آمده بودم. خداحافظی که کردم و آماده برخاستن شدم، ایشان یک انگشتی به من دادند و فرمودند: «مقداری نقره خواستی و ما به تو انگشت دادیم؛ نگین و اجرت ساختش را هم سود کردی! مبارکت باشد ای ابوهاشم!» گفتم: آقای من! گواهی می‌دهم که تو ولی خدا و امامی هستی که من خدا را با اطاعت از تو می‌پرستم. پس حضرت فرمود: «خداوند تو را بیامزد ای ابوهاشم!»^۲

۱۰. ابوهاشم همچنین نقل کرده که در دل خودم دعا کردم که خدایا مرا در حزب و گروه خودت قرار بده! ناگهان امام عسکری علیه السلام به من رو نمود و فرمود: «تو در حزب و گروه خدا هستی؛ به شرط این که به خدا ایمان داشته باشی، رسولش را تصدیق کنی و اولیائش را بشناسی و اطاعتشان

۱. المناقب لابن شهر آشوب، ص ۴۳۰.

۲. أصول الكافی، ج ۱، ص ۴۲۹، رقم ۲۱.



کنی. اگر چنین باشی، پس بشارت باد به تو!»^۱

۱۱. ابوهاشم جعفری در جای دیگری می‌گوید: از امام عسکری علیه السلام شنیدم که: «از جمله گناهانی که آمرزیده نمی‌شود، این است که شخص بگوید: ای کاش تنها گناه من همین باشد!» من با خودم گفتم: پس کار خیلی دقیق است و لازم است که انسان در مورد هر چیزی مراقب نفسش باشد. در این هنگام حضرت رو به من کردند و فرمودند: «راست گفתי ای ابوهاشم! به آن ندای درونی‌ات پایبند باش؛ چراکه شرک در بین مردم از راه رفتن مورچه بر سنگ صاف در شب تاریک و از حرکت مورچه ریز بر روی پلاس^۲ سیاه مخفی‌تر است.»^۳

۱۲. با همین سند از ابوهاشم جعفری نقل شده است که از امام عسکری علیه السلام شنیدم که می‌فرمود: «بهشت دری دارد به نام "معروف" که فقط کسانی که اهل معروف باشند از آن در وارد می‌شوند». خدا را شکر کردم و به خاطر زحماتی که به خاطر نیازهای مردم متحمل می‌شدم، خوشحال شدم. همان لحظه امام علیه السلام نگاهی به من کردند و فرمودند: «بله؛ خوب دانستی که چه موقعیتی داری و همانا اهل معروف در دنیا همان اهل معروف در آخرت هستند. خداوند تو را از آنان قرار دهد و رحمت نماید!»^۴

۱۳. ابوهاشم همچنین می‌گوید: برخی از ارادتمندان به امام عسکری علیه السلام نامه‌ای به ایشان نوشتند و درخواست کردند که دعایی به ایشان تعلیم نماید. امام علیه السلام برایشان نوشت که این دعا را بخوانند: «ای شنواترین شنوایان، ای بیناترین بینایان، ای عزت نظرکنندگان، ای سریع‌ترین محاسبه‌گران، ای مهربان‌ترین مهربانان و ای برترین حکم‌کنندگان، بر محمد و آل محمد علیهم السلام درود فرست و رزق من را زیاد گردان؛ بر عمر من بیفز؛ به رحمت بر من منت بگذار و مرا از کسانی قرار بده که دینت را با آنان یاری می‌کنی و دیگری را در این امر جایگزین من ننما!» ابوهاشم

۱. اعلام الوری، ص ۳۷۴.

۲. جامه یا ردای پشمی خشن.

۳. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۰؛ ورواه المسعودی فی اثبات الوصیه، ص ۲۴۲.

۴. اعلام الوری، ص ۳۷۵؛ ورواه الإربلی فی کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۰.



می‌گوید: آهسته، در درون خودم دعا کردم که خدایا مرا در حزب و گروه خودت قرار بده! ناگهان امام عسکری علیه السلام به من رو نمود و فرمود: «تو در حزب و گروه خدا هستی؛ به شرط این‌که به خدا ایمان داشته باشی، رسولش را تصدیق کنی و اولیائش را بشناسی و اطاعتشان کنی. اگر چنین باشی بشارت باد به تو!»^۱

۱۴. ابوالقاسم کاتب راشد می‌گوید: یکی از علوی‌های سامرا در زمان امام عسکری علیه السلام به خاطر رسیدن به مقامات (معنوی) به سمت کوه حرکت کرد (تا در کوه ساکن شود). در جایی به نام حلوان شخصی با او ملاقات کرد و از او پرسید: از کجا می‌آیی؟ مرد علوی پاسخ داد: از سامرا. آن مرد از او پرسید: آیا فلان مکان و خانه را در سامرا می‌شناسی؟ گفت: آری، بلدم. دوباره سؤال کرد: آیا از حسن بن علی علیه السلام خبر داری؟ آن علوی پاسخ داد: نه! آن مرد سؤال کرد: چه چیزی تو را به کوه کشانده است؟ مرد علوی پاسخ داد: رسیدن به مقامات و درجات ویژه.

آن مرد گفت پنجاه دینار به تو می‌دهم، از مسیرت برگرد و با من به سامرا بیا و مرا به حسن بن علی علیه السلام برسان. مرد علوی قبول کرد، پنجاه دینار را گرفت و به همراه آن مرد به سامرا برگشت. از امام عسکری علیه السلام اجازه ورود خواستند. حضرت علیه السلام اجازه داد و آن دو وارد شدند. امام علیه السلام که در وسط حیاط نشسته بود، تا چشمش به مرد غریبه افتاد فرمود: «تو فلانی پسر فلانی هستی؟» گفت: آری. امام علیه السلام فرمود: «پدرت تو را وصی خویش قرار داده و چیزی هم برای ما وصیت کرده و تو به این‌جا آمده‌ای تا آن را پرداخت کنی! الآن هم چهار هزار دینار با خود آورده‌ای؛ آن‌ها را بده!» مرد اطاعت کرد و مال را به امام علیه السلام تحویل داد.

آن‌گاه امام علیه السلام رو به آن مرد علوی کرده و فرمود: «تو به خاطر رسیدن به مقامات به سمت کوه روانه شدی؛ در میانه راه این مرد پنجاه دینار به تو داد و تو به همراه او برگشتی. ما هم به تو پنجاه دینار می‌دهیم» و (همان‌جا پنجاه دینار) به او دادند.^۲

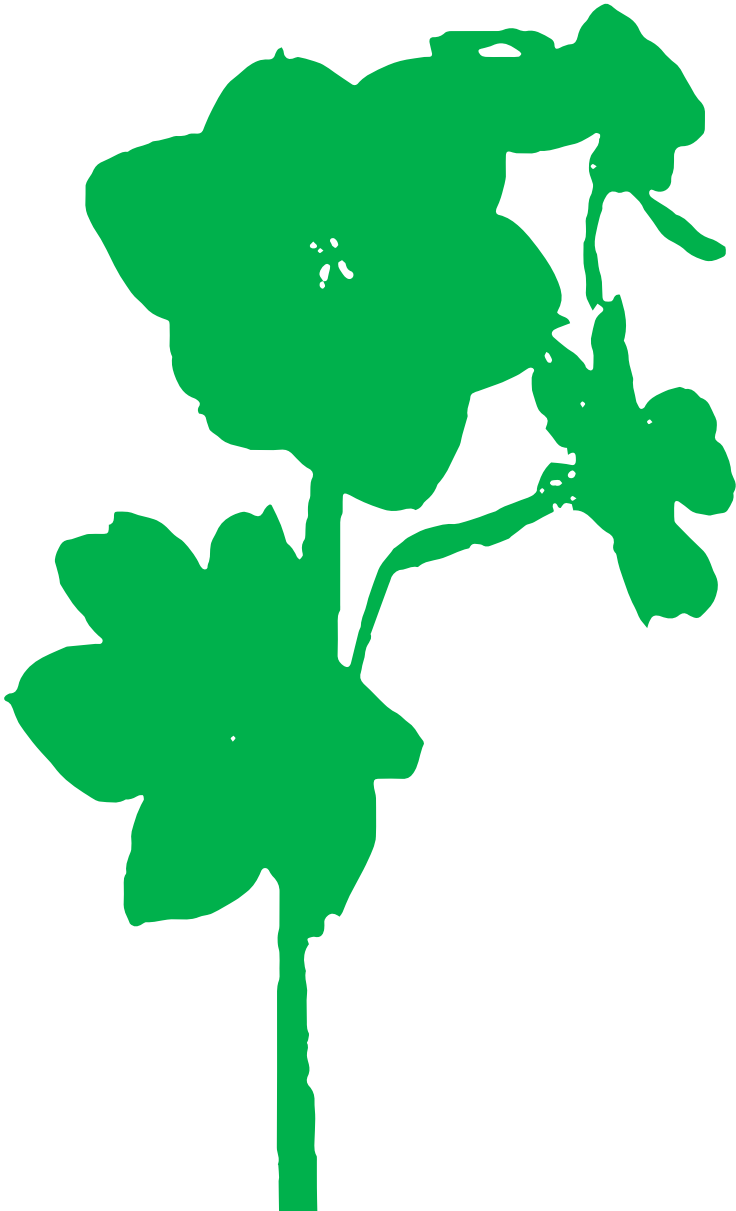
۱. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۱.

۲. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۲۶.



شناخت نهم

علم امام حسن عسکری علیه السلام
به رخدادهای آینده



۱. محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن موسی بن جعفر علیهما السلام می‌گوید: امام عسکری علیه السلام بیست روز قبل از مرگ مُعْتَزَّ عباسی نامه‌ای به ابوالقاسم اسحاق بن جعفر زبیری نوشتند و فرمودند: «از خانه‌ات بیرون نیا تا اتفاقی که قرار است بیفتد، به وقوع بپیوندد». وقتی بریحه کشته شد، اسحاق به امام علیه السلام نامه نوشت که آن اتفاق افتاد؛ الآن چه فرمانی می‌دهید؟ حضرت علیه السلام در پاسخ نوشتند: «این اتفاق، آن نیست که گفته بودم» تا این‌که چند روز بعد معتز عباسی کشته شد.^۱
۲. همین راوی می‌گوید: ده روز قبل از کشته شدن پسر محمد بن داوود عبدالله، امام علیه السلام به مردی دیگر نامه نوشت و از کشته شدن او خبر داد. روز دهم پس از ارسال نامه بود که او کشته شد.^۲
۳. احمد بن محمد می‌گوید: هنگامی که مهندی عباسی شروع به کشتن موالی کرد، در نامه‌ای به امام عسکری علیه السلام نوشتم: خدا را شکر که او را مشغول دیگران نموده است. شنیده‌ام که او شما را تهدید کرده و می‌گوید: به خدا قسم آنان را از روی زمین برمی‌دارم. امام علیه السلام با خط خودش نوشت: «عمر او کوتاه‌تر از این است؛ از امروز تا پنج روز بشمار؛ او در روز ششم با خواری و ذلت کشته خواهد شد!» دقیقاً همان چیزی که امام علیه السلام فرموده بود، اتفاق افتاد.^۳
۴. شاه عبدالعظیم با سند خود از عبدالله نقل کرده است که: امام عسکری علیه السلام نوشتند: «من این طاغی - زبیر بن جعفر - را نفرین کرده‌ام و خدا او را بعد از سه روز هلاک خواهد کرد». روز سوم بود که نفرین امام مستجاب شد.^۴
۵. محمد بن بلبل روایت نموده که معتز عباسی به سعید حاجب دستور داد که امام عسکری علیه السلام را به سمت کوفه ببرد و در راه گردنش را

۱. اصول الکافی، ج ۱، ص ۴۲۳، الارشاد، ص ۳۲۰.

۲. اصول الکافی، ج ۱، ص ۴۲۳.

۳. الارشاد، ص ۳۲۴.

۴. الغرغه، ص ۲۴۴ و ص ۲۴۹.



بزند. نامه‌ای از امام علیه السلام به دست ما رسید که در آن نوشته بود: «آنچه شنیده‌اید اتفاق نمی‌افتد!» سه روز بعد معتز عباسی از خلافت عزل شد و به قتل رسید.^۱

۶. اربلی از محمد بن عبدالله نقل کرده است که وقتی معتز عباسی به سعید فرمان داد که امام علیه السلام را به کوفه ببرد، ابوالهیشم نامه‌ای به امام علیه السلام نوشت که: فدایتان کردم! خبری به ما رسیده که ما را نگران نموده است. امام علیه السلام در پاسخ نوشتند: «بعد از سه روز مشکل حل می‌شود!» و روز سوم بود که معتز کشته شد.^۲

۱. همان.

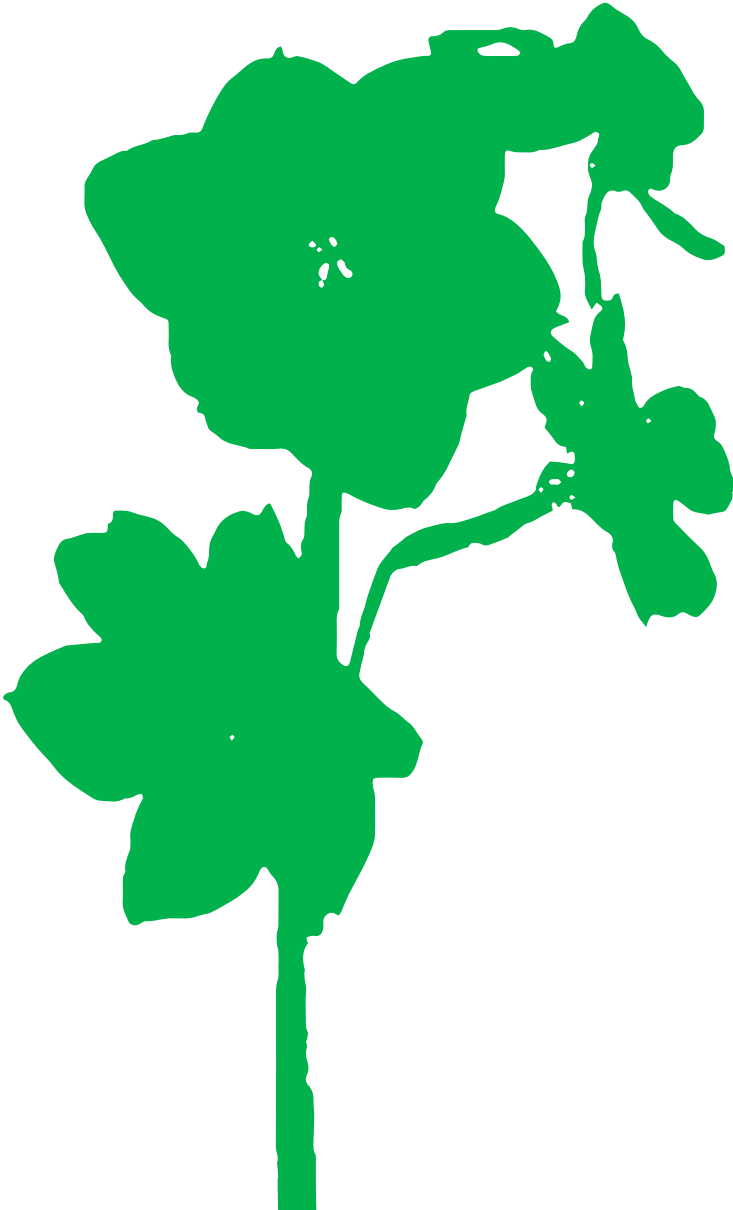
۲. کشف الغمه، ج ۲، ص ۴۱۶.



شناخت دهم

هجرت و شهادت

امام حسن عسکری علیه السلام



مسعودی می‌گوید: امام عسکری علیه السلام به دستور متوکل در سال دویست و سی و شش به همراه پدرشان - در حالی که چهار سال و چند ماه سن داشت - به عراق احضار شدند.^۱

حضرت علیه السلام به همراه پدرشان امام هادی علیه السلام تا آخر عمر در سامرا زندگی نمودند. پدر ایشان در سال دویست و پنجاه و چهار، در زمان معتز عباسی دعوت حق را لبیک گفت. پس از شهادت پدر، در سن بیست و دو سالگی، امامت را به دست گرفته و شش سال بعد از پدرشان زندگی نمودند.

یک سال یا کمتر از آن، همزمان با معتز عباسی بودند؛ تا این که ترک‌ها علیه او شورش کرده، از خلافت عزلش نموده و او را کشتند. یک سال یا یازده ماه از آن شش سال هم در زمان مهندی عباسی - که ترک‌ها علیه او هم شورش کرده و به قتلش رساندند - بوده و چهار سال و چند ماه هم در زمان معتمد عباسی زندگی نمودند. معتمد عباسی همان کسی بود که حضرت را در سن بیست و هشت سالگی - و به گفته برخی در بیست و نه سالگی - مسموم کرد و به شهادت رساند. از برخی روایات برمی‌آید که در این شش سال از عمر که بعد از شهادت پدرشان زنده بودند، بارها به دست خلفای سه‌گانه معاصر حضرت علیه السلام در سامرا به زندان افتادند و آنان در زندان‌هایشان برایشان بسیار سخت می‌گرفتند.

شهادت امام عسکری علیه السلام

۱. ابوالادیان می‌گوید: من خدمتگزار حسن بن علی علیه السلام بودم و نامه‌هایش را به شهرهای مختلف می‌رساندم. در آن بیماری که به واسطه آن از دنیا رفتند، خدمتشان رسیدم. نامه‌هایی نوشتند و فرمودند: «این‌ها را به مدائن ببر! تو پانزده روز از سامرا دور خواهی بود و روز پانزدهم که وارد سامرا شدی، صدای شیون از خانه من می‌شنوی و مرا در غسل‌خانه خواهی دید». گفتم: آقای من! پس از این اتفاق امام کیست؟ فرمود: «آن کس که پاسخ نامه‌هایم را از تو بخواهد، او امام بعد از من است». گفتم: علامت دیگری هم اضافه کنید. فرمود: «آن کس که بر من نماز بگذارد، هم او امام پس از من است». گفتم: علامت دیگری نیز بفرمایید. فرمود: «آن کس که از درون کیسه به تو خبر دهد، او امام بعد از من است».

۱. اثبات الوصیه، ص ۲۳۶.



هیبت حضرت اجازه نداد که از آنچه در کیسه است سؤال نمایم. نامه‌ها را برداشته و به سمت مدائن رفتیم. پاسخ نامه‌ها را گرفتیم و روز پانزدهم وارد سامرا شدم که صدای شیون از خانه امام علیه السلام به گوشم رسید و حضرت علیه السلام را بر روی سنگ غسل‌خانه دیدم. در همین اثنا بود که دیدم جعفر بن علی، برادر حضرت دم در ایستاده است. شیعیان بر گرد او حلقه زده، شهادت برادرش را تسلیم و امامتش را تبریک می‌گفتند. با خودم گفتم: اگر این امام باشد پس امامت باطل شده است! چرا که من او را می‌شناختم؛ شراب می‌نوشید، در کاخ جوسق قماربازی می‌کرد و اهل موسیقی و سه‌تار هم بود. پیش رفتیم، به او تسلیم و تبریک گفتم، ولی از چیزی سؤال نکرد.

لحظاتی بعد، عقید. خادم امام حسن علیه السلام. آمد و گفت: آقای من! برادرت کفن شده است؛ برخیز و بر او نماز بگزار! جعفر بن علی به همراه شیعیان که پیشاپیش آنان، سمان. عثمان بن سعید. و حسن بن علی. معروف به سلمه که به دست معتصم کشته شد. بودند، برای نماز وارد خانه شدند. وارد خانه که شدیم، با جنازه کفن شده حسن بن علی علیه السلام بر روی تابوت مواجه شدیم. جعفر بن علی پیش آمد تا بر برادرش نماز بگذارد. اما همین که خواست تکبیر بگوید، طفلی با صورت گندم‌گون، مویی مجعد و دندان‌هایی باز وارد شد و عبای جعفر بن علی را گرفت و فرمود: ای عمو عقب برو! چرا که من برای نماز خواندن بر پدرم سزاوارترم. جعفر با صورتی رنگ‌پریده و زرد عقب رفت. آن کودک پیش آمد و بر امام عسکری علیه السلام نماز گزارد و سپس حضرت را در کنار قبر پدرشان به خاک سپردند.

پس از آن، آن کودک به من فرمود: ای بصری! جواب نامه‌هایی که نزد تو است را به من بده! آن‌ها را تقدیم کردم و با خودم گفتم: این دو علامت؛ فقط اطلاع از همیان باقی مانده است. بعد از آن به سمت جعفر که در حال ناله بود رفتیم. حاجز و شاء به او گفت: آقای من! آن کودک چه کسی بود تا ما علیه او. به نفع امامت تو. دلیل بیاوریم؟ گفت: به خدا قسم هرگز او را ندیده بودم و نمی‌شناسمش.

نشسته بودیم که چند نفر از قم وارد شدند و از حسن بن علی علیه السلام سراغ گرفتند و فهمیدند که حضرت علیه السلام شهید شده‌اند. گفتند: به چه کسی باید تسلیم بگوییم؟ مردم به جعفر اشاره کردند. آنان بر او سلام نموده،



تسلیم و تبریک عرض کرده و گفتند: نامه‌هایی همراه ماست؛ بگو نامه‌ها از کیست و چقدر پول همراه آنهاست؟ جعفر از جا پرید و در حالی که لباس‌هایش را می‌تکاند، گفت: از ما علم غیب می‌خواهید؟ ابوالادیان می‌گوید: خادمی از خانه بیرون آمد و گفت: نامه‌هایی که به همراه دارید از فلانی و فلانی و فلانی است. در میانتان هم هزار دینار است که ده‌تای آن طلا نیست و فقط روکش طلا دارد. آنان نامه‌ها و پول‌ها را به او سپردند و گفتند: کسی که تو را برای گرفتن این‌ها فرستاده امام است.

جعفر بن علی نزد معتمد عباسی رفت و ماجرا را گزارش داد. معتمد افراد خود را فرستاد و صیقل - کنیز حضرت - را دستگیر کردند و کودک را از او مطالبه نمودند. صیقل وجود کودک را انکار کرد و مدعی شد که حامله است تا به این وسیله کودک را از چشم آنان مخفی سازد. صیقل را به دست ابن ابی شوارب قاضی سپردند. اما چیزی نگذشت که مرگ ناگهانی عبیدالله بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب‌الزنج در بصره آنان را غافل‌گیر نمود. همین اتفاقات باعث شد که از صیقل غافل شوند و او از دستشان فرار نمود! و الحمد لله رب العالمین.

۲. احمد بن مصقله می‌گوید: خدمت امام عسکری علیه السلام رسیدم و ایشان به من فرمود: «ای احمد! اعتقاد شما در مورد آنچه مردم در مورد آن شک و تردید دارند چگونه است؟» عرض کردم: هنگامی که خبر تولد مولای ما به وسیله نامه به ما رسید، نه مرد و نه زن و نه نوجوانی که فهمیده شده باشد، باقی نماند، مگر این که معتقد به حق شدند. امام علیه السلام فرمود: «آیا ندانستید که زمین از حجت خدا خالی نمی‌ماند؟»

۳. امام علیه السلام مادرش را در سال دویست و پنجاه و نه به حج فرمان داد و از اتفاقات سال شصت با خبرش نمود. سپس اسم اعظم و میراث‌ها - میراث‌های امامت - و سلاح را به امام قائم علیه السلام سپرد. مادر امام حسن علیه السلام به مکه رفت و ابو محمد علیه السلام در ربیع الآخر سال دویست و شصت، در سن بیست و نه سالگی از دنیا رحلت نمود و در سامرا در کنار پدرش امام



هادی علیه السلام به خاک سپرده شد.^۱

۴. محمد بن ابی زعفران از مادر امام عسکری علیه السلام نقل نموده که ایشان گفت: ابومحمد علیه السلام روزی از روزها به من گفت: «سال شصت تب و بیماری برای من پیش می‌آید که شاید به واسطه آن از دنیا بروم. اگر از آن حادثه جان به در برم تا سال هفتاد زندگی خواهم کرد». مادر امام علیه السلام ادامه داد: من به گریه افتام و اظهار جزع و فرع نمودم. ایشان به من فرمود: «بی‌تابی نکن! چاره‌ای از وقوع آنچه خدا مقدر نموده نیست».

راوی گوید: چون ماه صفر شد، اضطراب وجود مادر امام علیه السلام را فرا گرفت. می‌نشست و برمی‌خاست. پیوسته از شهر به سمت کوه می‌رفت و خبرها را پیگیری می‌کرد تا این‌که خبر شهادت امام عسکری علیه السلام را به او دادند...»^۲

۵. ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی نیز می‌گوید: «در آن بیماری که ابومحمد حسن بن علی علیه السلام به واسطه آن شهید شدند، خدمتشان رسیدم. حضرت به خادمشان عقید. غلامی سیاه از اهالی نوبه که قبلاً هم خادم امام هادی علیه السلام بود و کسی که امام حسن علیه السلام را بزرگ کرده بود. فرمودند: عقید! مقداری آب به همراه مصطکی برایم بجوشان. عقید آب را جوشاند و صیقل. مادر حضرت مهدی علیه السلام. آب مصطکی را آورد. هنگامی که امام علیه السلام ظرف را در دست گرفت و خواست تا بنوشد، دست‌هایش شروع به لرزیدن نمود. تا این‌که ظرف به دندان‌های ثنایای امام علیه السلام خورد و از دستشان رها شد.

امام علیه السلام به عقید فرمودند: داخل خانه شو! طفلی را در حال سجده خواهی دید؛ او را به نزد من بیاور! ابوسهل ادامه می‌دهد: عقید گفت: داخل خانه شدم و به جستجوی کودک پرداختم. ناگهان کودکی را دیدم که در حال سجده، انگشت سبابه‌اش را به سوی آسمان بلند کرده است. بر او سلام کردم و او نمازش را کوتاه نمود. داشتم به او می‌گفتم که آقای من فرمان داده که به نزد او بروی، که مادرش صیقل آمد، دست او را گرفت و به نزد پدرش حسن علیه السلام برد.

۱. عیون المعجزات، ص ۱۲۶.

۲. بصائر الدرجات، ج ۱۰، باب فی الأئمه انهم یعرفون متی میوتون، ص ۴۸۲، رقم ۸.



ابوسهل در ادامه می‌گوید: کودک . که رنگش به مانند درّ بود، موهای مجعد و بین دندان هایش فاصله‌ای بود . در پیشگاه او کمی راه رفت . هنگامی که امام حسن علیه السلام او را دید، گریه کرد و فرمود: «ای آقای خاندان خود! به من آب بنوشان که به سوی پروردگار خود می‌روم!» کودک ظرف آب جوشیده با مصطکی را گرفت . لبهای پدر حرکت کرد و کودک آب را به او نوشاند . هنگامی که آن را نوشید فرمود: «مرا برای نماز آماده کنید!» کودک دستمالی را در دامن خود پهن نمود و مرحله به مرحله او را وضو داد و با دست خود، سر و پاهای پدر را مسح کشید .

ابومحمد علیه السلام به او فرمود: «بشارت باد بر تو ای پسر من که تو صاحب الزمان، مهدی، حجت خدا بر روی زمین، فرزند من و وصی من هستی . من پدر تو هستم و تو محمد بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب هستی . رسول الله ص پدر توست و تو خاتم ائمه طاهریں هستی . رسول خدا ص به تو بشارت داد و تو را اسم نهاد و کنیه‌ات را برگزید . این‌گونه پدرم از پدران طاهریںش با من پیمان بست . درود خدای ستوده و بزرگوار بر اهل بیت باد!» و حسن بن علی علیه السلام همان وقت درگذشت^۱ .

۶ . شیخانی نیز نقل می‌کند: ابومحمد الحسن الخالص^۲ العسکری، روز جمعه هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت در سامرا وفات کردند و در کنار پدرشان امام هادی علیه السلام به خاک سپرده شدند^۳ .

۷ . خواجه پارسا بخاری نیز می‌گوید: و از ائمه اهل بیت، ابومحمد حسن عسکری علیه السلام است که در روز جمعه ششم ربیع الاول سال دویست و شصت وفات نمودند و در کنار پدرشان به خاک سپرده شدند . حضرت علیه السلام بعد از پدرشان شش سال زنده بودند و فرزندی غیر از ابوالقاسم محمد منتظر . که او را قائم، حجت، مهدی، صاحب الزمان، و خاتم امامان دوازده گانه شیعه می‌نامند به یادگار گذاشتند^۴ .

۱ . الأنوار البهیة، ص ۱۶۶ .

۲ . یکی از القاب امام عسکری ع .

۳ . الصراط السوی، ص ۴۱۰ .

۴ . ینابیع الموده، ص ۳۸۶ .



ابن صباغ از عبیدالله بن خاقان نقل نموده است: هنگام وفات ابومحمد ع، از معتمد عباسی پسر متوکل حالتی مشاهده شد که ما را به تعجب واداشت و گمان نمی‌کردیم چنین رفتاری از مثل او صادر شود. داستان از این قرار بود: هنگامی که ابومحمد علیه السلام بیمار شدند، پنج نفر از اطرافیان مورد اعتماد و خاص خلیفه که همگی در فقه عالم و کارگشته بودند مأموریت یافتند که به خانه امام هادی علیه السلام رفته و آن جا بمانند. آنها باید با امام عسکری علیه السلام مأنوس می‌شدند و حال او و هر آنچه در بیماری اش اتفاق می‌افتاد، تحت نظر می‌گرفتند. معتمد برخی از پزشکان را هم به نزد امام فرستاد و فرمان داد که به آن جا رفت و آمد کنند و هر صبح و شب او را معاینه نمایند. دو یا سه روز که گذشت، به خلیفه خبر دادند که ابومحمد نیرویش تحلیل رفته، حرکتش ضعیف شده و بعید است که زنده بماند. پس معتمد به طبیب‌ها دستور داد که باز هم در کنارش بمانند. هم چنین خلیفه به دنبال قاضی ابن بختیار فرستاد تا ده نفر از افرادی را که به آنها، دینشان و امانتشان اعتماد دارد انتخاب کند و به آنان فرمان دهد که به خانه ابومحمد علیه السلام بروند و شب و روز کنارش بمانند. آنها تمام وقت آن جا بودند، تا این که بعد از چند روز امام علیه السلام رحلت نمود. هنگامی که خبر وفاتش منتشر شد، سامرا به لرزه درآمد و یک پارچه ناله شد. بازارها هم تعطیل و در مغازه‌ها قفل گردید.

بنی‌هاشم، کاتبان، فرماندهان، قاضی‌ها، معدّلون و سایر مردم آماده حضور در تشییع جنازه شدند و سامرا در آن حال شبیه قیامت شده بود. هنگامی که کفن کردن به پایان رسید، خلیفه به دنبال برادر خود ابوعیسی - پسر متوکل - فرستاد تا بر او نماز بگذارد. جنازه را که زمین گذاشتند، ابوعیسی نزدیک آمد، کفن را باز نمود و صورت امام علیه السلام را به بنی‌هاشم از علویان و عباسیان و قاضی‌ها و کاتبان و معدّلون نشان داد و سپس گفت: این ابومحمد عسکری علیه السلام است که به مرگ طبیعی در بستر خود از دنیا رفته است. فلانی و فلانی از خادمان خلیفه هم در کنار او بوده‌اند. سپس صورت امام را پوشاند، بر او نماز گزارد و دستور داد او را برای دفن ببرند.

ابومحمد حسن بن علی علیه السلام روز جمعه، هشتم ربیع الاول سال دویست و شصت هجری، در سامرا وفات نمودند و در همان خانه‌ای که پدرشان به خاک سپرده شده بود دفن شدند. هنگام وفات، عمرشان بیست و هشت سال بود، حدود دو سال از امامتشان در باقی مانده حکومت معتز پسر متوکل بود؛



یازده ماه از امامتشان نیز هم‌زمان با حکومت المهتدی پسر واثق بود و پس از المهتدی، هم المعتمد علی الله احمد بن متوکل بیست و سه سال حکومت را به دست گرفت و امام عسکری علیه السلام در اوائل حکومت معتمد وفات نمودند. تنها فرزندی که ابو محمد حسن بن علیه السلام به یادگار گذاشت، حجت قائم است که برای برپایی دولت حق انتظار او کشیده می‌شود. به علت سختی شرایط و ترس از خلیفه. ترس از این‌که خلیفه به دنبال دستگیری و به زندان انداختن شیعیان بود. امام عسکری علیه السلام ولادت او را مخفی کرده بود.

ابتدا جعفر بن علی میراث حضرت علیه السلام را گرفته و تصاحب کرده بود؛ زیرا جعفر می‌خواست جانشین برادرش شود، ولی شیعیان به خاطر بی‌کفایتی او، برای این منصب قبولش نکرده و به جانشینی او راضی نشده بودند. جعفر هم برای خراب کردن شیعیان نزد خلیفه و به زندان انداختن آنان تلاش می‌نمود. جعفر برای رسیدن به مقام امامت اموال زیادی را خرج نمود، ولی کسی با او موافقت ننمود و حتی دو نفر هم طرفدار او نشدند!

بسیاری از شیعیان معتقدند که امام عسکری ع، پدرشان، جدشان مسموم از دنیا رفته‌اند و هم‌چنین همه امامان قبل از آنها با شهادت از این دنیا به رحمت الهی پیوسته‌اند. دلیل شیعیان بر این مطلب روایت امام صادق علیه السلام است که فرمود: «هیچ یک از ما نیست مگر این‌که کشته شد یا به شهادت رسید.»^۱

۹. طبرسی نیز می‌گوید: آن بیماری که به وفات امام علیه السلام منجر شد، روز اول ربیع الاول آغاز گردید و حضرت علیه السلام در روز جمعه هشتم ربیع الاول وفات نمودند. امام عسکری ع، حجت قائم که برای برپایی دولت حق انتظار او کشیده می‌شود را از خود به یادگار گذاشتند. امام علیه السلام به خاطر این‌که خلیفه وقت سخت به دنبال فرزندش بود و برای پیدا کردن او تلاش فراوان می‌نمود، ولادت او را مخفی نگه داشته بود و لذا کسی جز خواص شیعه او را ندیده بود.^۲

۱۰. شیخ طوسی هم می‌گوید: امام عسکری علیه السلام در روز اول ربیع الاول وفات

۱. الفصول المهمه، ص ۲۸۸.

۲. اعلام الوری، ص ۳۷۹.



نموده‌اند.^۱

۱۱. شیخ کفعمی می‌گوید: امام علیه السلام در روز اول ربیع الاول وفات نموده‌اند؛ و در جای دیگر گفته: روز جمعه هشتم ربیع الاول وفات کرده و معتمد او را مسموم نمود.^۲

۱۲. طبری شیعه می‌گوید: امام عسکری علیه السلام در سامرا وفات نمودند و هنگامی که خبر وفاتش به مادرشان در مدینه رسید، به سامرا آمد و بین او و جعفر بر سر میراث فرزندش داستان‌ها رخ داد. جعفر سعایت او را پیش خلیفه نمود و راز امام عسکری علیه السلام را فاش نمود. بعد از فاش شدن راز، صیقل ادعا کرد که حامله است. او را به خانه معتمد بردند و زنان خلیفه، خدمت‌کاران او، زنان واثق و زنان قاضی ابن ابی شوارب را مسئول حفاظت از او قرار دادند. این حفاظت ادامه داشت تا این‌که جریان صفار، مرگ عبید الله بن یحیی بن خاقان و شورش صاحب الزنج و خروجشان از سامرا آنان را از این جریان و کسی که امام عسکری علیه السلام به یادگار گذاشته بود غافل کرد. زیرا خدا به مشیت خود اراده کرده بود که او را مخفی بدارد و با منت و کرمش او را حفظ نماید.^۳

۱۳. شیخ مفید می‌گوید: «جعفر بن علی برادر امام عسکری علیه السلام بعد از تصاحب میراث ایشان، سعی در زندانی کردن و گرفتار نمودن کنیزان ابومحمد علیه السلام داشت. جعفر به اصحاب امام حسن علیه السلام به خاطر اعتقاد به تولد و امامت فرزند ایشان و انتظار ظهور او، ناسزا می‌گفت.

وی با شیعیان شروع به دشمنی کرد تا آن‌جا که آنان را به وحشت انداخته و پراکنده ساخت. به دلیل کارهای جعفر، گرفتاری‌های بزرگی از قبیل بازداشت، زندان، تهدید، تحقیر، اهانت و خواری برای بازماندگان امام عسکری علیه السلام به وجود آمد. با این همه، خلیفه به چیزی دست نیافت و جعفر فقط در ظاهر میراث آن حضرت را تصاحب نمود. او تلاش بسیاری نمود تا خود را نزد شیعه جانشین ابومحمد علیه السلام معرفی کند، ولی هیچ‌یک از شیعیان او را نپذیرفتند و چنین عقیده‌ای در مورد او پیدا نکردند. پس به ناچار نزد خلیفه وقت رفت و از

۱. مصباح المنتهجد.

۲. المصباح.

۳. دلائل الامامه، ص ۲۲۳؛ ورواه الصدوق فی کمال الدین.



- او خواست تا مقام و مرتبه برادرش را به او بدهد! او حتی در این راه پول زیادی خرج نمود و به هر وسیله‌ای که گمان می‌کرد به خلیفه نزدیک می‌شود، متوسل شد؛ ولی از این همه تلاش، چیزی نصیبش نشد.^۱
۱۴. همچنین گفته‌اند: جعفر از کنیزان برادرش نزد خلیفه شکایت کرد و گفت: در میان اینها کنیزی است که فرزندش دولت شما را نابود می‌کند. پس معتمد به دنبال عثمان بن سعید^۲ فرستاد و او را مأمور کرد که کنیزان^۳ حضرت علیه السلام را به خانه قاضی یا دیگری ببرد تا مشخص شود که آیا حامله هستند یا خیر؟ عثمان بن سعید هم آن‌ها را به شخص عادل سپرد تا یک سال نزد او بمانند و بعد از یک سال، به عثمان بن سعید برگردانده شوند.
- اما فرزند مورد نظرشش سال قبل، یا به عبارتی پنج سال و یا چهار سال پیش متولد شده بود. پدرش حسن علیه السلام او را به شیعیان خاص نشان داده بود و به آنان معرفی‌اش نموده بود که او امام بعد از او است. هنگامی که عثمان بن سعید کنیزان^۳ که در بین آنان مادر مهدی موعود علیه السلام هم بود را تحویل گرفت، آنان را به مدینه انتقال داد.^۳
۱۵. و بالاخره اینکه مولای ما صاحب الزمان علیه السلام در سال دویست و شصت، در حالی که چهار سال و شش ماه داشت به صورت مخفیانه مگر از معتمدین خاص امامت را شروع کرد. معتمد عباسی اصرار داشت تا او را بیابد و باز بین بردن او نور الهی را خاموش کند، ولی خداوند اراده کرده بود تا نورش را کامل گرداند گرچه کافران ناخوش دارند.^۴

۱. الارشاد، ص ۳۲۵.

۲. ابومحمد عثمان بن سعید عمری وکیل، واسطه و سفیر بین امام مهدی علیه السلام و مردم بود. هر کس که خواسته‌ای داشت به او مراجعه می‌کرد، همان‌گونه که در زمان حیات امام عسکری علیه السلام نیز به او مراجعه می‌کردند.

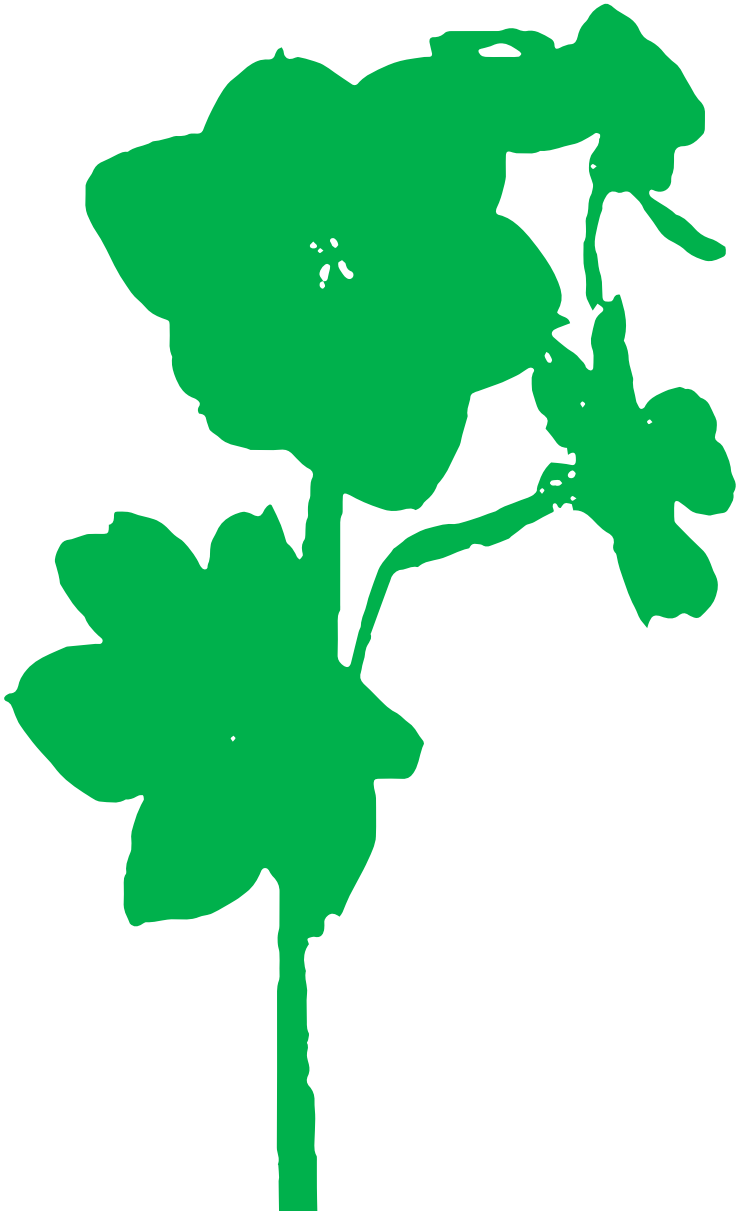
۳. الأنوار البهیة، ص ۱۶۷.

۴. عیون المعجزات، ص ۱۳۲.



شناخت یازدهم

فرزندان و شاگردان امام حسن عسکری علیه السلام



تنها فرزند امام عسکری علیه السلام پسرشان است که هم نام و هم کنیه رسول خدا ص می باشند و او همان حجت منتظر است. خداوند فرجش را نزدیک، ظهورش را آسان و ما را از شیعیان و منتظرینش قرار دهد!

در مورد اصحاب حضرت هم شیخ طوسی در کتاب رجالش اصحاب امام عسکری علیه السلام را نام برده که تعدادشان نود و سه نفر است. از این نود و سه نفر، برخی امام رضا علیه السلام و امامان پس از او را، برخی امام جواد علیه السلام و پسرش امام هادی علیه السلام را و برخی امام هادی علیه السلام را درک کرده بودند. برخی از اصحاب حضرت علیه السلام هم افتخار و کالت امام زمان علیه السلام را به دست آوردند.

